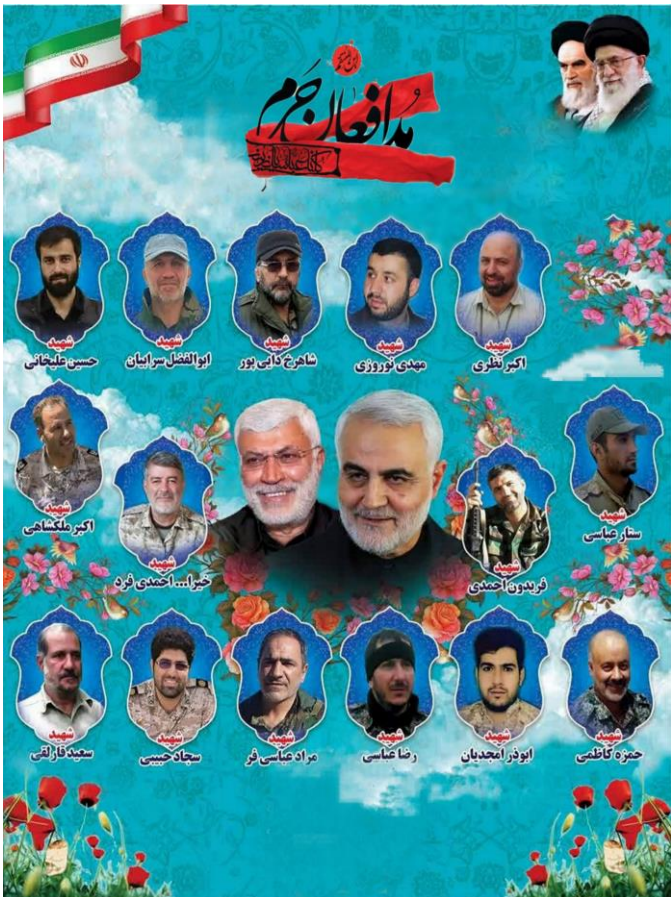


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



لاله های حرم  
(گزیده زندگی نامه شهدای مدافع حرم استان کرمانشاه)

نویسندگان:

علی امرائی، پویا



## مشخصات کتاب



## فهرست مطالب

مقدمه ..... ۷

پیشگفتار ..... ۹

تقدیم و تشکر ..... ۱۰

فصل اول:

(همراه با شهدا)

ابو الفضل سراپیان ..... ۱۲

ابوذر امجدیان ..... ۱۵

اکبر ملکشاهی ..... ۲۰

اکبر نظری ..... ۲۵

محمدحسین علیخانی ..... ۳۱

حمزه کاظمی ..... ۳۶

خیراله احمدی فرد ..... ۴۲

رضا عباسی ..... ۴۷

ستار عباسی ..... ۵۲

سجاد حبیبی ..... ۵۸

۶۳	..... سعید قارلقى
۶۸	..... شاهرخ دائى پور
۷۳	..... فریدون احمدى سامله
۷۹	..... مراد عباسى فر
۸۲	..... مهدي نوروزى

فصل دوم:

۸۷	..... آلبوم عكس
----	-----------------

۱۰۰	..... پى نوشت
-----	---------------

۱۰۱	..... منبع و مأخذ
-----	-------------------



شهادت از جمله مفاهیم والایی است که ویژه قیامها و انقلابهای مکتبی و الهی است. انقلاب ما نیز از این قاعده مستثنا نبوده، بلکه با بهره‌گیری از فرهنگ غنی و متعالی اسلام، شهادت را که می‌رفت به دست فراموشی سپرده شود، روح و حیاتی تازه بخشید. نباید از نظر دور داشت که در جامعه ما استمرار فرهنگ شهادت، ریشه در سوگواریهای منبعث از قیام عاشورا داشته و احیای آن به دست مصلحان دین، با غبارروبی از چهره تابناک قهرمانان صحنه کربلا صورت گرفته است. اگر سنت روضه خوانی و مراسم سوگواری نبود، شاید هرگز خاطره ای از حماسه حسینی باقی نمی‌ماند و لذا هرگز نمونه ای عینی و مجسم از شهید و شهادت که به مدد آن بتوان پای در میدان جهاد نهاد و پایمردی و جانفشانی کرد در دست نبود.

شهادت در این قاموس فدا کردن جان خویش در راه ارزشهای الهی و دستیابی به حیاتی ابدی است؛ به همین دلیل اگر کسی فاقد مایه‌های معنوی باشد، شهادت طلبی او معنایی نخواهد داشت. این خداباوری و معناداندیشی است که به شهادت معنا می‌دهد و از آنجا که در این نوع جهان بینی، شهید به حیاتی بالاتر و لایزال دست می‌یابد، جان

نثاری اش معقول است؛ وگرنه عاقلانه نیست که کسی برای دستیابی به رفاه و زندگی دنیایی خود یا دیگران، از جان خویش درگذرد. شهادت و شهادت طلبی، میوهٔ شجرهٔ طیبهٔ اعتقاد به «احدی الحسینین» است که یکی از دو پیروزی را برای مجاهدان در راه خدا نوید می دهد.

به فرموده حضرت امام خمینی(ره): مقام شهادت، اوج بندگی و سیر و سلوک در عالم معناست و نهایت ایمان، همانا ایمان عاشقانه است شهادت ارثی است که از اولیا به ما می رسد. شهید خورشیدی است که بر انقلاب پرتو می افکند و شهادت چراغ هدایت ملت‌هاست. این ملت با عشق به شهادت، پیش رفت و این نهضت را به پیروزی رساند. اینکه ملت شهادت را خواست و گرایش به زندگی دنیوی را کنار گذاشت، تحولی بود فرخنده که همواره باید آن را پاس داشت و نگذاشت با سرد و کمرنگ شدن شعله فروزان عشق و شهادت، علایق دنیوی و مادی آنها را مسخ کرده، از این سستی و فتور، خونهای پاک شهدا هدر رود.<sup>۱</sup>



## پیشگفتار

حقیقتاً هم شهدای شما، هم خانواده‌ها، پدران، مادران و فرزندان آنان، حق بزرگی بر گردن همه‌ی ملت ایران دارند. این شهدا امتیازاتی دارند؛ یکی این است که اینها از حریم اهل بیت در عراق و سوریه دفاع کردند و در این راه به شهادت رسیدند...

امتیاز دوم این شهدای شما این است که اینها رفتند با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمی‌کردند، این دشمن می‌آمد داخل کشور... اگر جلوی او گرفته نمی‌شد، ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان و بقیه‌ی استان‌ها با اینها می‌جنگیدیم و جلوی اینها را می‌گرفتیم. در واقع این شهدای عزیز ما جان خودشان را در راه دفاع از کشور، ملت، دین، انقلاب اسلامی فدا کردند.

امتیاز سوم هم این است که اینها در غربت به شهادت رسیدند. این هم یک امتیاز بزرگی است. این هم پیش خدای متعال فراموش نمی‌شود.<sup>۲</sup>

## تقدیم و تشکر

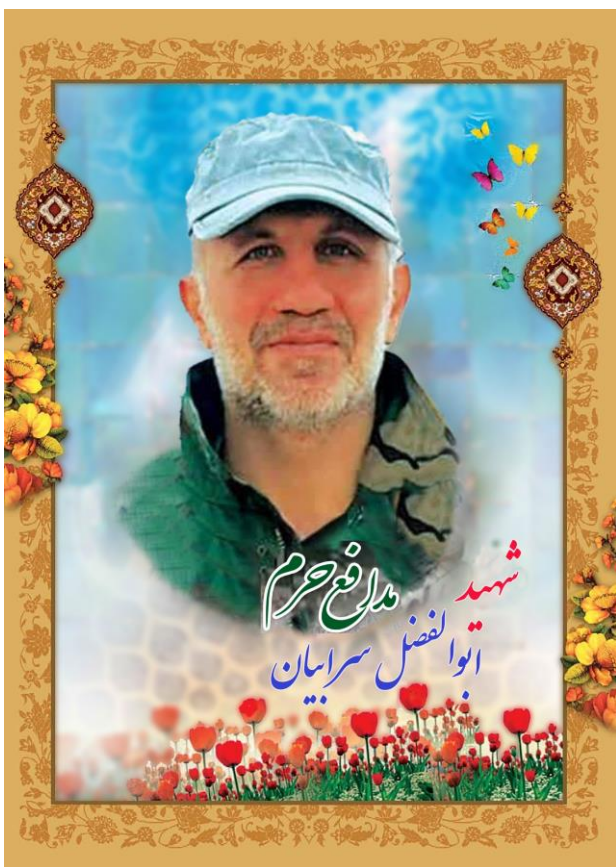
با کسب اجازه از محضر حضرت صاحب عصر والزمان (عج)، و درود بر سرور و سالار شهیدان و امام شهدا (ره) و پیرو کلام رهبر معظم انقلاب (مد ظله العالی) مبنی بر زنده نگه داشتن یاد و نام شهدا، و تشکر از خانواده های معظم شهدا و همه بزرگوارانی که در گردآوری این مجموعه همراه ما بودند.

کتاب پیش رو به منظور آشنایی خوانندگان با شهدای والا مقام مدافع حرم اهل بیت (ع) استان کرمانشاه تا پایان سال ۱۴۰۰ گردآوری و ارائه شده است؛ امید است مقبول نظر خوانندگان باشد.

یاعلی

# فصل اول

## همراه با شهدا



شهادت‌یافته ابوالفضل سربان

تاریخ ولادت: سال ۱۳۵۲ - کرمانشاه

تاریخ شهادت: ۲۷ تیر ۱۳۹۸ - آمرلی، عراق

ابوالفضل در یک خانواده هیأتی و خادم امام حسین (علیه السلام) به دنیا آمد و تربیت شد.

پدر و پدربزرگ او از خادمان و هیأت‌داران کرمانشاه هستند.

او از مداحان با اخلاق، با تقوا و انقلابی دستگاه امام حسین (علیه السلام) بود.

ابوالفضل از زمان کودکی در جمع خادمان سیدالشهداء (علیه السلام) انجام وظیفه می‌کرد و سال‌ها در هیأت چهارده معصوم (علیه السلام) و مسجد سربانی کوچک ثبت به عزاداری می‌پرداخت.

سه برادر او در کسوت روحانی مشغول انجام وظیفه‌اند و دو برادر دیگرش مداح و خادم اهل بیت (علیه السلام) هستند.

وی از نیروهای مستشاری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود که در عملیات‌های متعدد برون مرزی در عراق حضور داشت.

ابوالفضل پس از سالها مجاهدت در راه دفاع از حرم آل الله(علیه السلام) در حمله هوایی ناجوانمردانه پهبادهای آمریکایی - اسرائیلی به پادگان شهداء حشدالشعبی در منطقه آمرلی عراق در سن ۴۶ سالگی به شهادت رسید.

✽ مزار شهید سرابیان در گلزار شهدای امامزاده علی اکبر(علیه السلام) چیدر تهران است. ✽

✽ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ✽



## 🌿 شهید ابوذر امجدیان 🌿

🌿 تاریخ ولادت: ۲۸ مرداد ۱۳۶۵ - روستای سهنله از توابع

سنقر - کرمانشاه

🌿 تاریخ شهادت: ۱ آبان ۱۳۹۴ - حلب، سوریه

ابوذر دارای یک برادر دوقلو و دوّمین فرزند خانواده بود. او در سایه محبت‌های پدر و مادری پاکدامن دوران کودکی را پشت سر گذاشت و پس از اخذ دیپلم، در رشته IT دانشجو شد.

او از ۹ سالگی هرگز نمازش را ترک نکرد، اشتیاقش به مسجد رفتن و قرآن خواندن به حدّی بود که هر وقت صدای اذان را می‌شنید دست از کار می‌کشید و روانه مسجد می‌شد و تا آخرین لحظات حیات خود، دست از دعا و نیایش برنداشت.

ابوذر در آبان سال ۱۳۹۰ با خانم مریم امجدیان ازدواج کرد.

🌸 همسر شهید درباره ایشان می‌گوید:



ما در یک روستا با هم زندگی می‌کردیم و چون شناخت کافی از ایشان داشتم خیلی سریع جواب مثبت دادم. اخلاق بسیار خوب، تواضع، مهربانی، گذشت و شوخ‌طبعی او مرا شیفته خود کرده بود.

ابوذر بسیار مطیع ولایت بود و در رابطه با اعزام به سوریه زمانی که من مخالفت کردم گفت: چون رهبر ما و، ولی امر ما امر کرده باید برای دفاع از حرم اهل بیت (علیه‌السلام) بروم، من بچه شیعه‌ی کرمانشاهی باغیرت هستم.

ابوذر سال ۱۳۹۴ خیلی به مأموریت می‌رفت و من به دلیل وابستگی شدید به ایشان با اعزام به مأموریت‌های خارج از کشور مخالفت می‌کردم، زمانی که مخالفت‌ها و گریه‌های من را می‌دید روزهای اول به شکل علنی نمی‌گفت که قصد رفتن به سوریه را دارد، ولی کاملاً مشخص بود و متوجه شده بودم که می‌خواهد برود.

ایشان روز تاسوعا و در سالروز ازدواجمان ساعت ۸ صبح به شهادت رسید.

روز تاسوعا قبل از اینکه خبر شهادت او را به من بدهند حس و حال عجیبی داشتم و گریه امانم نمی‌داد، چندروز قبل از شهادت تماس گرفت و سالگرد ازدواجمان را تبریک و گفت: تا پنج روز دیگر نمی‌توانم تماس بگیرم.

من چون خیلی احساسی و وابسته به ایشان بودم هر روز منتظر بودم تا روز پنجم با من تماس بگیرند که خبر شهادتشان را شنیدم.

ابوذر ارادت خاصی به امام حسین (علیه السلام) داشت و شهادت خود را همواره از ایشان می خواست.

چند روز قبل از شهادتش یکی از دوستانش از او فیلمی می گیرد و همسرم در آن فیلم می گوید: بنده شهید ابوذر امجدیان هستم.

همسرم از لحاظ ظاهری خیلی به خود می رسید و همیشه خوش تیپ و مرتّب بود.

یک بار که درجه ی او را پرسیدم، گفت درجه برایم مهم نیست من سرباز امام زمان (روحی فداه) هستم.

روز جمعه شهید شد، روز جمعه پیکرش برگشت و روز جمعه اربعین نیز مراسم چهلم او بود. ❀

بعد از پاکسازی دو روستا در حلب سوریه از وجود داعش زمانی که برای پاکسازی روستای بعدی همراه دوستانش به منطقه می رود نیروهای تکفیری یک بمب بین آنها منفجر می کنند و ابوذر و هم‌زمانش «ارباباً اربا» می شوند.

پیکر ایشان از ساعت ۸ صبح تا ساعت ۴ بعد از ظهر در همان منطقه می ماند و زمانی که هم‌زمانش قصد

برگرداندن پیکر او را با ماشین دارند یک موشک به ماشین  
آن‌ها اصابت کرده و شهید می‌شوند.

علی حسن امجدیان، پدر شهید اینگونه ابوذرش را توصیف  
می‌کند: او از همان سنین ابتدایی نوجوانی بسیار سر به راه  
و سالم بود، خوش رفتار بود و خوش اخلاق و هرگز  
صدایش را از صدای من و مادرش بلندتر نکرد.

وی گفت: همه او را دوست داشتند، به دلیل اینکه هیچ  
کسی عصبانیت او را ندید و حتی بعضی اوقات که من  
عصبانی می‌شدم ابوذر با خنده هایش، سر شوخی را باز و  
من را آرام می‌کرد.

امجدیان، علاقه پسرش به نماز و مسجد و همچنین  
کارهای گروهی و فرهنگی را نیز یادآور  
می‌شود و می‌گوید: ابوذر در پایگاه بسیج محله عضو بود و  
تقریباً در تمامی فعالیت‌ها حضوری مستمر داشت تا اینکه  
به استخدام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد.

پدر شهید امجدیان همچنین از اعزام پسرش به مناطق  
مختلف مرزی برای مقابله با اشراک خبر داد و گفت: او در  
عملیات‌های مختلف رشادت‌های زیادی از خود نشان داد  
تا اینکه بحث‌های مربوط به اعزام نیروهای نظامی کشور  
به عراق و سوریه پیش آمد.

وی اضافه کرد: بعد از مدتی، ابوذر عنوان کرد که می  
خواهد برای زیارت حرم حضرت زینب (س) به سوریه برود،

ما هم ابتدا فکر کردیم او تنها برای زیارت قصد سفر به سوریه را دارد اما بعد از رسیدنش بود که متوجه شدیم هدف از سفر ابوذر در واقع چیز دیگری بوده است. پدر شهید می گوید: راضی بودیم به رضای خدا و تن به تقدیر الهی سپردیم، من همیشه از خدا خواسته بودم که بهترین مقدرات را برای فرزندانم مقرر بفرماید و خوشا به سعادت ابوذر که بهترین روزی ها و مقدرات برایش رقم خورد.

وی تاریخ اعزام ابوذر به سوریه را ۱۵ مهرماه ۹۴ عنوان و اضافه می کند: پسرم ۱۵ روز لیاقت و افتخار پاسداری از حرم حضرت زینب (س) را داشت تا اینکه در اولین روز آبان ماه به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

او در پاسخ به این سوال که اگر زمان به گذشته باز می گشت و او از قصد و نیت پسرش برای رفتن به سوریه و نبرد با تکفیری های داعش مطلع بود آیا بازهم به رفتن فرزندش رضایت می داد؟ گفت: من از روزی که پسرم وارد سپاه شد و در عملیات های مختلفی علیه گروهک های تروریستی شرکت می کرد منتظر شهادتش بودم.

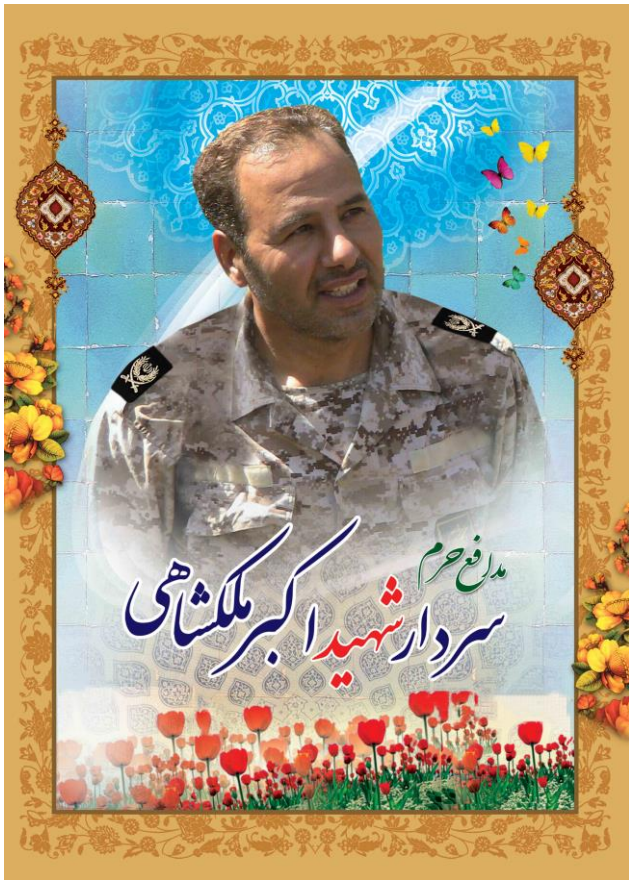
پسرم هرگز راه بد در زندگی انتخاب نکرد و مطمئنا اگر الان هم به گذشته باز گردیم هرگز از ادامه این راه پرافتخار منصرفش نمی کردم، او برای خانواده ما تا روز

قیامت افتخاری ابدی ایجاد کرد که با هیچ چیز دیگری قابل قیاس نیست.

وی تصریح کرد: وقتی که خبر شهادت ابوذر را دادند من تنها دستان خود را به آسمان بلند کردم و از خداوند خواستم تا این قربانی را از ما بپذیرد و از او راضی باشد. امجدیان گفت: ابوذر نیز مانند سایر اعضای خانواده عاشق انقلاب و رهبری بود و من خوشحالم که پسر م ولایتمداریش را با نثار خون پاک خود در راه حفظ اسلام، قرآن و ولایت داد.

✽ مزار شهید امجدیان در روستای زادگاهش سهنله، از توابع شهرستان سنقر است. ✽

✽ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ✽



مدافع حرم  
سردار شهید اکبر ملک‌شاهی

## شهادت شهید اکبر ملکشاهی

تاریخ ولادت: ۴ آبان ۱۳۴۵ - قصر شیرین، کرمانشاه

تاریخ شهادت: ۲۸ آذر ۱۳۹۴ - سوریه

اکبر دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در کرمانشاه گذراند و دبیرستان را هم‌زمان با عملیات‌های دفاع مقدس در جبهه سپری کرد.

او پس از اخذ دیپلم به عنوان نیروی بسیجی، بالغ بر ۵۰ ماه در جبهه‌ها حضور فعالی داشت.

سال ۱۳۶۶ وارد نیروهای سپاه پاسداران شد و به عنوان جانشین و فرمانده گردان در عملیات‌های متعدد به ویژه کربلای ۵ حضور داشت که در این عملیات سخت مجروح شد و بعد از این‌که سه ماه را در کما بود، به فضل خداوند به‌زندگی بازگشت.

او جوانمردی بود که در سال ۱۳۷۶ یکی از کلیه‌هایش را بخشید.

رزمنده‌ای که به دلیل شرایط شغلی‌اش، سال‌ها در میدان مین با شهادت روبرو بود و آنقدر با حال و هوایش عجین شد تا درنهایت به کسوت مدافع حرم آسمانی شد.

اکبر که خود برادر شهید بود ۱۹ آبان ۱۳۶۹ با خانم میترا دلیلی دختر شهید ماشاءالله دلیلی یکی از شهدای دفاع مقدس ازدواج کرد و حاصل زندگی مشترکشان دو دختر و یک پسر است.

🌸 همسر او درباره‌اش می‌گوید:

من ۱۱ ساله بودم که پدرم در میمک سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید.

برادر اکبر، یعنی یزدان ملکشاهی هم سال ۱۳۶۳ در سرپل‌ذهاب پادگان ابوذر به شهادت رسیده بود.

ما همسایه بودیم و مادرهایمان ارتباط خوبی با هم داشتند و همین رابطه باعث آشنایی و ازدواج ما شد.

اکبر از همان روز خواستگاری درباره‌ی جهاد، جانبازی و شهادتش با من صحبت کرد و خواست مثل یک هم‌رزم کنارش باشم و همراهی‌اش کنم.

تنها شرط او برای ازدواج با من انجام واجبات و ترک محرّمات بود.

عشق و دوست داشتن من به حدّی بود که با رفتنش به مأموریت دچار خلأ عاطفی می‌شدم و نگرانی‌ها بیمارم می‌کرد.

از طرفی اکبر وقتی شرایطم را دید با توجه به میزان علاقه‌ای که به کارش داشت تلاش کرد کارش را تغییر



دهد اما چون مسئولش قبول نکرد، تصمیم گرفت من را همراه خودش به مأموریت ببرد.

او مسئول پروژه‌های پاکسازی میادین مین غرب کشور بود. امروز که به آن روزها فکر می‌کنم تعجب می‌کنم، چرا که فکر می‌کردم با انتقالم به محل خدمتش می‌توانم بیشتر مراقبش باشم تا اتفاقی برایش نیفتد یا اینکه همان اتفاق را تجربه کنم یا حداقل اولین کسی باشم که متوجه می‌شوم اما در برابر همه نگرانی‌هایم اکبر من را به داشتن صبر و تقوای الهی دعوت می‌کرد.

اکبر تمام فکر و تمایلات قلبی‌اش در ارتباط با برادران، هم‌زمان و دوستان شهیدش بود.

آنقدر که هر زمان به مشکل بر می‌خورد و بی طاقت می‌شد از شهیدان ذکر شده استعانت می‌گرفت و همیشه ما را به سمت و سوی آنها سوق می‌داد و در رفتاری‌ها، اذکار و ختم قرآنی نذرشان می‌کرد که سریع هم اجابت می‌شد.

هرگز در منزل از یاد کردن و بردن نام آن‌ها غافل نمی‌شد، افسوس و حسرت می‌خورد که چرا آن‌ها رفتند و او جا مانده است.

وقتی خبر شهادت جوانان ۲۰ و ۲۵ ساله مدافع حرم را بر اثر انفجار مین‌ها و تله‌های انفجاری می‌شنید بسیار ناراحت می‌شد.

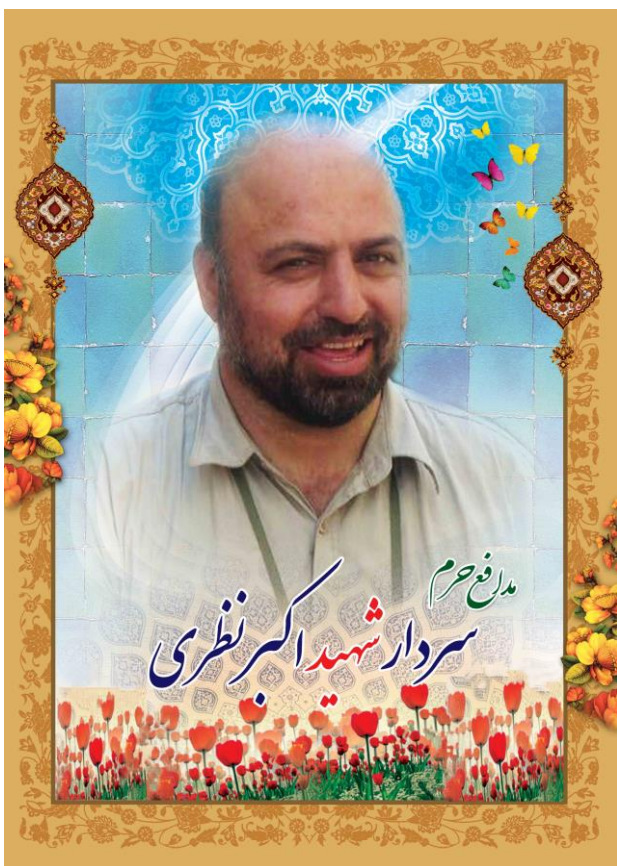
بارها و بارها به مسئولان مربوطه نامه زد که من و امثال  
من که تجربه جنگ را داریم باید برویم اما چون نپذیرفتند  
استعفا کرد و بعد رفت. ❁

یکی دیگر از برادران او که جانباز شیمیایی بود بعد از  
شهادت اکبر در سال ۱۳۹۵ به جمع شهدا و برادرانش  
پیوست.

بالآخره درحین خنثی سازی مین ترکش به خشاب  
اسلحه اش برخورد کرده خرج آن آتش گرفت و اکبر به  
شدت مجروح شده کمی بعد به آرزوی بزرگش یعنی  
شهادت رسید.

❁ مزار شهید ملکشاهی در گلزار شهدای کرمانشاه  
است. ❁

❁ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ❁



## 🌿 شهید اکبر نظری 🌿

🌿 تاریخ ولادت: ۱۰ اسفند ۱۳۴۱ - کرمانشاه  
🌿 تاریخ شهادت: ۱۵ شهریور ۱۳۹۵ - حلب، سوریه

اکبر قبل از انقلاب در جلسات مذهبی و قرآنی شرکت فعال داشت طوری که این جلسات تا مدتی با مدیریت شهید اصغر معطری در منزل پدری اش تشکیل می شد، هم زمان با شروع تظاهرات انقلاب در شهر کرمانشاه با توجه به پایین بودن سنش در گروه شهید پیشتاز و پیشرو سید محمد سعید جعفری فعالیت می کرد.

بعد از پیروزی انقلاب در سن ۱۷ سالگی وارد سپاه شد و با دیگر هم زمان به مبارزه با گروهک های ضد انقلاب پرداخت و در سال ۱۳۶۰ طی درگیری با منافقین در شهر کرمانشاه مجروح شد.

او بعد از اتمام جنگ تحمیلی با خانم شهناز نظری ازدواج و حاصل زندگی مشترکشان یک دختر و دو پسر است.

🌸 همسرش درباره او می گوید:

همسر من پاسدار بود، مؤمن بود، ایمان خیلی بالایی هم داشت، در مدت ۲۸ سالی که زندگی مشترک داشتیم، ندیدم اصول و اعتقاداتش را زیر پا بگذارد.

از همان ابتدای ازدواج مقید بود و چارچوب‌های دینی و اخلاقی را رعایت می‌کرد.

اعتقاد داشت و می‌گفت شما اصل دین را رعایت کن خدا توفیق عمل به فروع دین را به شما می‌دهد.

تأکید می‌کرد هیچ‌وقت از دین و رهبر نباید جلوتر حرکت کرد.

با یکی از دوستان شهیدش به نام سیدمجید کلوشادی عقد اخوت بسته بود و آن قدر از او صحبت می‌کرد که بعضی وقت‌ها که می‌خواست بچه‌ها را تنبیه کند، آن‌ها پشت من پنهان می‌شدند و می‌گفتند بابا جان سیدمجید با ما کار نداشته باش، تا نام سیدمجید را می‌آوردند از تنبیه‌شان منصرف می‌شد.

بچه‌های زینبیون را خیلی دوست داشت، مثل فرزندان خودمان.

شنیدم وقتی همسر مجروح می‌شود پاکستانی‌ها داوطلب می‌شوند تا پیکر مجروح او را بیاورند و حتی هنگام انتقال او، دو نفر از آن‌ها شهید می‌شوند.

وقتی با چند نفر آن‌ها صحبت می‌کردم می‌گفتند: برادر اکبر برای ما فقط فرمانده نبود، دوست بود، ما سه ماه با

ایشان زندگی کردیم، در این سه ماه مانند دوست با ما رفتار می‌کرد.

آن‌ها هم دوست داشتند جانشان را بدهند، تا پیکر مجروح همسرم دست داعش نیفتد.

اکبر در شادی‌ها و در ناراحتی‌هایش به یاد دوستان شهیدش بود.

شب عروسی دخترمان دیدم همسرم نیست، ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب بود، خیلی دنبالش گشتیم؛ یکی از دوستانش گفت: من می‌دانم کجا رفته باهم رفتیم و دیدیم در گلزار شهدای نصر هفت نشسته است.

دوست داشت به دوستان شهیدش بپیوندد و آرزویش شهادت بود. ❀

❀ یکی از هم‌زمان شهید درباره‌اش می‌گوید:

عملیات مرصاد برای گردانِ برادر اکبر خیلی حسّاس بود چون تقریباً اولین تجربه‌ی جنگ نامنظم و خیابانی گردان بود.

برادر اکبر با این‌که فرمانده بود و نیروها اصرار داشتند مستقیم جلو نرود ناگهان جلو افتاد و با فاصله زیاد از بقیه نیروها، فقط با چند نفر به صورت هجومی و رخ به رخ به سینه منافقین زد و دقایقی بعد از عقب زدن منافقین دیدند، با دست زخمی ولی صورت خندان و با روحیه بالا.

یک خودرو با تجهیزات منافقین را به غنیمت گرفته و زیر باران گلوله عقب آورده.

مشاهده همین حماسه، خیلی به بچه‌ها روحیه داد و با قدرت بیشتر از چند جناح حمله‌ور شدند و تلفات زیادی از منافقین گرفتند.

می‌توانم قسم بخورم که زیر باران گلوله اثری از ترس در چهره او نبود.

قبل از هر عملیات، سردار فوق‌العاده روی آمادگی جسمانی تأکید داشت و خودش به عنوان فرمانده با ماسک شیمیایی و بادگیر که کار را بسیار دشوار می‌کند روزی پنج کیلومتر بدون استراحت می‌دوید. ❁

دختر شهید می‌گوید: پدرم قبل از شهادتش به ما سفارش کرده بود که برایش گریه نکنیم و بنر سیاه به دیوار نزنیم و تکرار می‌کرد صبر داشته باشید. از آن روز، بعد از شهادت پدر، صبر تنها چیزی بود که مرا آرام می‌کرد.

ارتباط من و بابا خوب بود و خیلی صمیمی بودیم؛ بعد از شهادت آقا مهدی نوروزی، بحث سوریه رفتن در خانه بالا گرفته بود.

من و بابا تا صبح مشغول دیدن فیلم‌های داعش می‌شدیم و پدرم از جزئیات جنگ سوریه برایم می‌گفت، حتی مادرم شاکی می‌شد که تو بالاخره پدرت را هوایی می‌کنی این

چیزها را به ایشان نشان ندهید، اما این قضیه ادامه داشت تا زمانی که حرف از رفتن پدر شد. من خیلی راضی بودم، حتی راضی به رفتن همسرم بودم تا جایی که برادرم می‌گفت اگر همسرت شهید شود چه کار می‌کنی و من می‌گفتم من هم مثل تمام همسران شهدا که کنار آمدن و برایشان افتخار شد، زندگیم را ادامه می‌دهم.

ده روز قبل از شهادت پدر خواب دیدم که ایشان به شهادت رسیدند؛ در خواب کلی گریه کردم و بیدار هم که شدم همچنان ناراحت بودم استرس داشتم و نگران بودم. فکر کردم که اگر پدر واقعاً شهید شود با وجود اینکه ما این همه می‌گفتیم انشالله شهید بشوی چه حالی می‌شویم. خلاصه آن لحظه از حضرت زینب (س) خواستم و گفتم اگر قرار است پدر چند سال بیشتر هم کنار ما باشند، اما به مرگ طبیعی از دنیا بروند زودتر از دنیا بروند اما شهید شوند و ما به شهادتش راضی هستیم و همین درد دلها من را آرام کرد.

شب قبل از عملیات آخرشان هرچه تماس گرفتم جواب ندادند و به مادر که گفتم گفت: ساعت یک شب با من تماس گرفته و حتی به پدر گفته بود که این بار اگر برگردی دیگر نمی‌گذارم بروی و پدر گفته بود اگه بیام خودم هم بخوام دیگر نمی‌توانم برگردم، همین حرف پدر باعث شده بود مادر خیلی استرس داشته باشد و مدام



می گفت بلایی سرش آمده که این طوری حرف می زند یا تیر خورده یا ترکش یا پایش قطع شده یا کور شده که می گوید نمی توانم برگردم.

به خاطر نگرانی و استرس مادر، با پدر تماس گرفتم و با ایشان صحبت کردم. او به من اطمینان خاطر داد که سالم است و اتفاقی برایش نیافتاده است.

شبى که خبر شهادت پدر آمد من خیلی کلافه بودم و تا ساعت ۳ و ۴ صبح بیقراری می کردم و خوابم نمی برد. همان موقع بود که برادر همسرم باگوشی ایشان تماس گرفت و چون ایشان خسته بود بیدارشان نکردم و به برادرشان گفتم اگر کاری دارند به من بگویند که بعد به ایشان بگویم، اما گفتند کارم واجب است و گوشى را به همسرم دادم. صحبت‌هایشان که تمام شد گفتم من خیلی کلافه ام اصلا حالم خوب نیست گفتم یک آرام‌بخش بخور و بخواب یک صدقه هم بده انشالله که خیر است. حاضر شد و وقتی پرسیدم کجا؟ گفت تماس گرفته اند و برای اسب آوردند باید بروم تحویل بگیرم. چون همسرم در کار پرورش اسب است و پیش می آمد که چنین ساعاتی برای کار از منزل خارج شود، شک نکردم.

حدود ساعت هشت صبح بود که همسرم گفت بچه ها را حاضر کنم ببریم مهد، خودت هم بیا که برویم بانک و حتماً لباس رسمی بپوش، چون چند نفر از دوستانم هستند، بعد از اینکه بچه‌ها را بردیم مهد، راه افتادیم و توی ماشین از کارهای بانکی صحبت کردیم که رسیدیم سر کوچه خانه پدر و دیدم که پدر شوهرم در کوچه گریه می کند. از عباس (همسرم) پرسیدم که چه اتفاقی افتاده عباس؟

چرا پدرت ساعت ۸ صبح در خانه ما گریه می کند؟ آنجا بود که قضیه را برایم تعریف کرد من چند بار جیغ کشیدم. امیر آمد کنار ماشین و چون از واکنش من می ترسید گفت چیزی نشده پدر زخمی شده، گفتم تو را به خدا راستش را بگو و گفت که بله پدر شهید شده. همانجا همدیگر را بغل کردیم و کلی گریه کردیم اما یاد صحبت پدر افتادم که قبل رفتن سپرده بود اگر شهید شدم برام بنر زنید و سه بار هم گفته بود "صبر"...

یاد آن کلمه صبر که افتادم و گفتم حالا که پدر شهید شده یعنی حضرت زینب (س) قبولش کرده پس مبارکش باشد و امیر هم تکرار کرد مبارکش باشد.

از آن لحظه با هر کسی روبرو شدم خواستم گریه نکند و مدام می گفت مبارکش باشد، داخل منزل که رفتم مادرم

خیره به جلو نگاه می‌کرد و چیزی نمی‌گفت. گفتم مادر مگر خودت همیشه نمی‌گفتی صبر اما باز جواب نداد.

همه خیلی ناراحت و شوکه شده بودند در همین حال بود که تصمیم گرفتیم یک مداحی بگذارم و پرچم روضه‌ها را در خانه نصب کنیم که هم برای پدر و هم مثل روضه حضرت زینب (س) مرهمی به دلمان باشد.

بعد از چند دقیقه گفتند که باید به خانه مادر بزرگم برویم و وقتی از منزل خارج شدیم کل شهر پر از بنر شده بود. انگار همه می‌دانستند فقط منتظر بودند واکنش ما را ببینند و بعد کاری انجام بدهند.

خلاصه به منزل مادر بزرگ رسیدیم همه دوستان پدر گریه می‌کردند و ناراحت بودند که من به آنها گفتم مگر پدر در مراسم شهید کاظمی نگفت گریه نکنید بگویید مبارکش باشد.

شب قبل از تشییع پیکر پدر یاد کاری که مادر شهید مسعود عسگری انجام داده بود افتادم که قبل از دفن شهید رفته بودند داخل قبر پدرشان و برایش زیارت عاشورا خوانده بودند. من هم چون همیشه فکر می‌کردم امیر شهید می‌شود تصمیم داشتم همین کار را که آخرین دوش قیامت می‌تواند باشد انجام بدهم. حالا امیر نشد برای پدر انجام می‌دهم و گفتم که من می‌خواهم بروم داخل قبر پدر

و زیارت عاشورا بخوانم همه گفتند ساعت ۳ صبح است و شما باید ساعت ۶ برای مراسم تشییع بیدار شوید اما من گفتم باید بروم و نیت کردم.

خلاصه من و عمه هایم و خاله ام که آنها هم خیلی بیقرار می کردند رفتیم و دیدیم دوتا قبر هست پرسیدم پدر قرار است در کدام قبر دفن شود که گفتند معلوم نیست.

خانم‌ها چادر گرفتند و من در یکی از قبرها خوابیدم. قبر پر از سنگ ریزه است و اگر بالش زیر سرت نباشد گردن اذیت می شود اما انگار خاک ها مثل بالش شده بود و خیلی احساس راحتی داشتم...

یک مداح آوردند که زیارت عاشورا را برایمان خواند و من هم سرم روی خاک بود و با دیوارهای قبر صحبت کردم و گفتم فردا میزبان پدرید و به حرمت این زیارت عاشورا که خواندم اذیتش نکنید و تو را به خدا یه کاری کنید پدرم در این قبر راحت بخوابد، درست است که عمه ام در آن یکی قبر بودند، اما دوست داشتم پدر در همان قبری که من بودم بخوابد و همان هم شد که پدر را توی آن قبر گذاشتند.

من هم کل مسیر را پا برهنه رفتم و سعی کردم جا نمانم و مدام یاد آن کلمه صبر می افتادم و آرام می شدم خیلی سخت بود.

خودمان قبول کردیم که با تصورش هم گریه می کردیم و حقیقتا خیلی سخت بود با این وجود اگر الان هم برگردد باز هم خودم راهی اش می کنم و می گویم انشالله که ختم عمرت به شهادت باشد.

مادر شهید می گوید: پسر من روحیه بسیار قوی داشت، به فکر همزمانش بود. به یاد دارم اوایل انقلاب از یک عملیات که برگشت مدام راجع به نیروهایش صحبت می کرد که سختی زیادی کشیده بودند و در عملیات چیزی برای خوردن نداشتند و خودشان را با نان خالی سیر می کردند مدام نگران بچه های عملیات بود و تصمیم داشت به هر طریقی به آنها رسیدگی کند. در همین اوضاع بود که با حقوق ناچیزش و کمک برادر و پدر و چند نفر از آشناها مبلغی جمع و مقداری مرغ تهیه کرد و ما هم به کمک همسایه ها یک شب تا صبح به پاک کردن و آماده کردن مرغ ها مشغول شدیم و روز بعد ۷۰ نفر از رزمندگان را وعده گرفت و در طول چند روز ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر از بچه ها را به جوجه کباب دعوت کرد تا شاید کاری برای آنها کرده باشد و می گفت که نوش جانشان، باید بخورند چون سختی زیادی تحمل کرده اند.

رزمندگان ما هم خیلی دوستش داشتند و هر جا که می رفت همراهش بودند. از عملیات (عملیات نصر هفت) که برگشت متوجه شدیم ۳۵ نفر از نیروهایش شهید شدند که چند

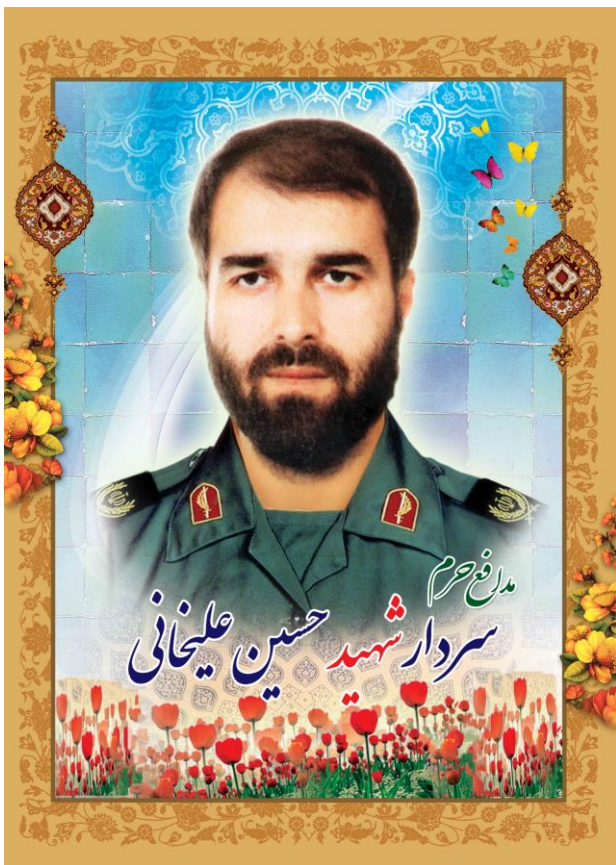
نفر همسایه ما بودند و راجع به هر کدام که پرسیدم گفت شهید شدند و می گفت من روی نگاه کردن به صورت خانواده این شهدا را ندارم.

یکبار رفت و بعد از ۲۰ روز برگشت که ما راضی نبودیم، ولی وقتی دیدم خودش می خواهد و راضی است فکر کردیم بهتر است برود. دوباره رفت و سه ماه و نیم آجا بود و وقتی برگشت به ایشان گفتم که اکبر دیگر حق نداری بروی چون زن و بچه ات به تو احتیاج دارند و اگر بروی شیرم را حلال نمی کنم؛ خندید و گفت حلال می کنی، تازه می خواهم بیرمت سوریه و من هم گفتم که نه من به رفتنت راضی نیستم، گفت اگر نرم داعش ایران را هم تصرف می کند و من در جواب گفتم بیخود می کند به ایران بیاید؛ اجازه بده کسانی که نرفته اند بروند چون تو به اندازه خودت انجام وظیفه کردی و رفتی؛ گفت اگر نرم فردای قیامت جواب حضرت زینب (س) را می دهی؟ این را که گفت دیگر حرفی نزدم و گفتم پسرم برو به سلامت و رفت.

بالآخره اکبر به آرزویش یعنی پیوستن به دوستان شهیدش رسید و در وصیت‌نامه خود اعلام کرد پیکر پاکش را در زیر پای شهدای نصر هفت به خاک بسپارند. او علاقه وافری به حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) داشت و در عملیات حلب مزد خود را از بانوی دو عالم دریافت و از ناحیه پا و پهلو مورد هدف گلوله تکفیری‌های تروریست قرار گرفت و به شهادت رسید. اکبر از لحاظ خصوصیات روحی بسیار شجاع و در عین شجاعت نسبت به دیگران بسیار دلسوز و مهربان بود.

✿ مزار شهید نظری در گلزار شهدای کرمانشاه است. ✿

✿ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ✿





## 🌿 شهید محمدحسین علیخانی 🌿

🌿 تاریخ ولادت: ۱ فروردین ۱۳۵۰ - کرمانشاه  
🌿 تاریخ شهادت: ۱۵ شهریور ۱۳۹۵ - حلب، سوریه

محمدحسین ۱۵ ساله بود که به‌عنوان بسیجی داوطلب به جبهه رفت و از آن‌جا که خیلی شجاع و زیرک بود در قسمت اطلاعات عملیات و شناسائی مشغول شد. در سال ۱۳۶۷ در عملیات مرصاد آرپی جی زن بود، آن‌قدر آرپی جی شلیک کرد که از گوش‌هایش خون بیرون آمد. محمدحسین بعد از پایان جنگ تحمیلی وارد سپاه شد و از فرماندهان ایرانی لشکر زینبیون پاکستانی‌های مدافع حرم بود. او در سال ۱۳۷۸ با خانم زینب کرمی‌راد ازدواج کرد و حاصل زندگی مشترکشان سه فرزند شد، یک پسر و دو دختر.

🌸 همسر شهید درباره ایشان می‌گوید:  
محمدحسین علاقه ویژه‌ای به فلسفه و عرفان دینی داشت و در تهذیب نفس فوق‌العاده همت داشت. در تمام مسائل جلب رضایت الهی برایش مهم بود، این نبود که اهل حرف و شعار باشد.

شاید باورتان نشود، ما زمانی که می‌خواستیم جهیزیه تهیه کنیم، گفت: که کالا باید کالای ایرانی باشد، آن موقع اصلاً بحث مسائل اقتصادی و تحریم نبود، ولی او بصیرت و معرفت فوق‌العاده‌ای داشت.

کم می‌خواهید و خیلی اهل مطالعه بود، بنیه‌ی اعتقادی فوق‌العاده‌ای داشت و از طریق معرفت دینی، معرفت سیاسی هم پیدا کرده بود.

تقوا باعث می‌شود معرفت سیاسی در وجود فرد شکل بگیرد، وقتی به من گفت: می‌خواهد به سوریه برود من احساس کردم که او این رفتن را نوعی تکلیف برای خود می‌داند، بنابراین گفتم نباید مانع او شوم و مخالفتی نکردم، اما گفتم فکر این نباش که شهید شوی، مواظب خودت باش.

محمدحسین گفت: اگر من به این فکر کنم که به جنگ بروم و شهید شوم این خودکشی است، من می‌خواهم اگر می‌توانم کاری برای اسلام انجام بدهم، من برای دفاع از دین اسلام می‌روم، البته اگر در این راه شهید شوم خدا را شکر می‌کنم و دوست دارم جزو یاران و سربازان امام زمان (روحی فداه) شوم و در کنار ایشان شمشیر بزنم.

فوق‌العاده به خانواده و فرزندان علاقمند بود، آن‌ها را با اسم کوچک صدا نمی‌زد، به پسر می‌گفت: داداش بابا و به

دخترم می‌گفت: خواهر بابا و هر کدام از ما را با یک اسم خاص صدا می‌کرد.

باید گفت: شهدا اول به اوج علاقه می‌رسند و وقتی با تمام وجود عاشق می‌شوند با خداوند معامله می‌کنند.

وقتی مطالعه می‌کرد هدفش حفظ مطالب نبود بلکه برای عمل کردن مطالعه می‌کرد، خیلی اهل تفکر و اهل علم بود.

الان در کرمانشاه ایشان را از آگاهان به فلسفه می‌دانند، برخی استادان فلسفه را ایشان به جوانان کرمانشاهی معرفی و اندیشه‌هایشان را تبیین می‌کرد.

طب سنتی را هم با مطالعه در کرمانشاه رواج داد. ❀

ایشان یکی از مجاهدان دلیر لشکر زینبیون و همراه شهید اکبر نظری فرمانده نیروهای پاکستانی جبهه مقاومت بودند.

بخش سخت جبهه مقاومت در دست نیروهای پاکستانی بود و فرماندهی چنین نیروهایی در آن جبهه کار راحتی نبود.

ایشان مدت ۹ سال در کرمانشاه نبودند در تهران خدمت می‌کردند و موقت به کرمانشاه می‌آمدند.

اعزام سوم ایشان مصادف با تولد امام‌رضا(علیه‌السلام) شد.

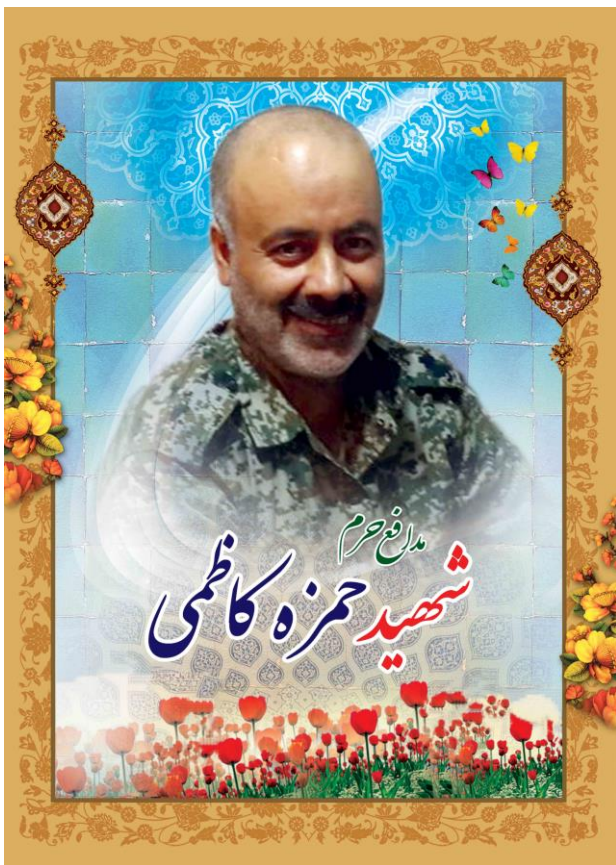
ایشان همراه هم‌زمانش در منطقه حلب سوریه محاصره شده بودند، در همان وقت باید یک داوطلب خط‌شکن جلو می‌رفت تا مسیر برای ادامه عملیات باز شود، محمدحسین به‌عنوان فرمانده عملیات و دو نفر از دوستانش همراه ایشان رفته و هر سه شهید شدند.

به لطف خدا و رشادت سربازان دلیر در این عملیات پیروزی بزرگی به دست آمد.

مردم و دوستان این شهید بزرگوار به ایشان لقب عارف گمنام داده‌اند.

❦ مزار شهید علیخانی در گلزار شهدای کرمانشاه است. ❦

❦ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ❦



## شهادت شهید حمزه کاظمی

تاریخ ولادت: ۱ شهریور ۱۳۴۸ - اهواز

تاریخ شهادت: ۲۵ فروردین ۱۳۹۵ - تل تاموره جنوب

حلب، سوریه

حمزه در اهواز متولد و از سن ۴ سالگی ساکن کرمانشاه شد.

او تحصیلات خود را تا دیپلم در کرمانشاه گذراند و مدرک کارشناسی‌اش را در اصفهان و کارشناسی‌ارشد رشته اطلاعات استراتژیک را از دانشگاه تهران اخذ کرد.

وی از دوران نوجوانی وارد بسیج شد و در سال ۱۳۶۹ به استخدام رسمی سپاه درآمد.

ایشان در سردشت مجروح شیمیایی شد و در عملیات والفجر حضور مؤثری داشت و در این عملیات هم مجروح شد و چون اعتقاد داشت که برای رضای خدا و دفاع از میهن رفته دلیلی ندارد درصد جانبازی را مشخص کند، برای همین هیچ وقت پیگیر کارت جانبازی نشد.

حمزه همراه سایر همزمان در آزادسازی پادگان ابوذر خدمات ارزشمندی ارائه کرد.

او در سال ۱۳۸۰ با خانم معصومه غلامی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دو دخترخانم به نام‌های درسا و لیلا هستند.

ایشان در سال ۱۳۸۷ در تهران به لشکر ۱۰ سیدالشهداء(علیه‌السلام) پیوست.

🌸 همسر ایشان درباره شهید می‌گوید:

در روز تولد حضرت زینب(سلام‌الله‌علیها) به عقد ایشان درآمدم.

او با همه مهربان بود و بین دوستان به مهمان‌نوازی معروف بود، همیشه در مهمانی‌ها اول به بچه‌ها غذا می‌داد و در کارهای خیر به خصوص ازدواج پیش قدم می‌شد. حمزه تأکید زیاد بر نماز اول وقت و ارادت زیادی به رهبر داشت و همیشه پیرو راه ایشان بود.

قشنگ‌ترین خاطره‌ای که از حمزه دارم این است که، چند سال پیش از شهادت به یاد گردان قدیمی که در زمان جنگ در آنجا خدمت می‌کردند از من خواستند که همراهی‌شان کنم و برایشان تجدید خاطره شود، من هم با جان و دل پذیرفتم و همراه ایشان رفتم؛ یاد و خاطره سال ۱۳۶۶ برایشان تداعی شده بود، آن منطقه خیلی به ایشان آرامش می‌داد. همان‌جا بود که دوباره خدا را قسم داد به خون شهدا که اگر لیاقت شهادت را دارم نصیب من هم

بشود، این منطقه در چالابه کرمانشاه قرار دارد نام گردان‌شان هم گردان حنین بود.

حدود یکسال بود ایشان تصمیم گرفته بودند به سوریه بروند و بخاطر شرایط کاری که داشتند اجازه رفتن به ایشان نمی‌دادند، خیلی ناراحت بود که چرا این جاست و نمی‌تواند به سوریه برود.

اشک می‌ریخت و می‌گفت نمی‌دانم چرا ما از هم‌رزم‌های خودمان جا ماندیم و سعادت شهادت را نداشتیم که برای دفاع از حریم بجننگیم؟

فردای همان روز به محل کار رفتند و با خواهش بسیار، بالاخره به سوریه اعزام شدند.

با وجودی که زیارت کربلا آرزوی دیرینه ایشان بود، نرفت و گفت اگر بروم شرمنده خواهرش می‌شوم.

تنها خواهشی که از من داشتند این بود که برای مخالفت لب به سخن باز نکنم و چون درطول پانزده سال زندگی مشترک هیچوقت با خواسته‌ای از جانب ایشان مواجه نشده بودم پذیرفتم و به‌خدا سپردمش. وقت رفتن که رسید با همان لبخند همیشگی رفت.

توآلد حضرت زینب(سلام‌الله‌علیها) بود که شب تماس گرفته و گفتند: خانم در حرم حضرت رقیه(سلام‌الله‌علیها) نایب‌الزبیره شما شدم، فردا جایی می‌رویم که شاید نتوانم با شما تماس بگیرم، شما را به خدا سپردم.



ده روزی بود که از ایشان بی‌خبر بوم و دلتنگی عجیبی داشتم.

یک شب لیلا دختر کوچکم از خواب پرید و گفت ماما خواب دیدم بابا شهید شده، دخترم را آرام کردم و گفتم: ان‌شاءالله به زودی می‌آید نگران نباش، اسفند ماه بود بچه‌ها تازه از مدرسه آمده بودند، با صدای در قلبم از جا کنده شد، وقتی دوستانم را دیدم که همه باهم آمده‌اند پاهایم لرزید فقط به آن‌ها نگاه می‌کردم.

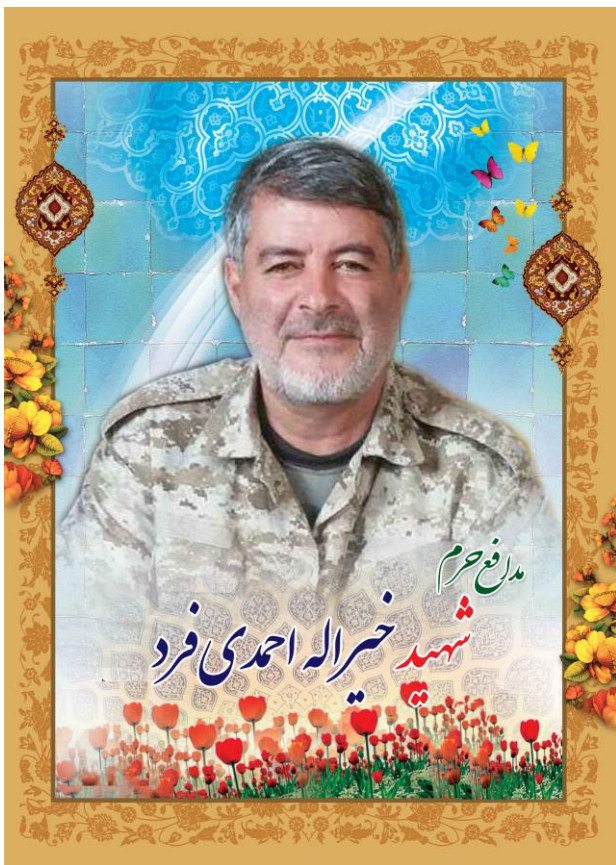
حقاً که شهادت لیاقتش بود. ❁

شهید درسال ۱۳۹۴ به‌صورت افتخاری به سوریه اعزام و مسئولیت فرماندهی تیپ فاطمیون را به عهده داشت. او همراه شهید مهدی قاسمی برای شناسایی منطقه مأموریت داشتند اما پس از شهادت قاسمی برای این‌که پیکر ایشان به دست گروه‌های تکفیری نیفتد، پس از آرام شدن منطقه برای عقب آوردن پیکر به منطقه می‌روند که با ضرب گلوله‌ی تک تیرانداز زخمی، و به شهادت رسیدند. بعد از نامنی منطقه توسط تکفیری‌ها آن‌ها ۵۰۰ میلیون تومان بابت پس دادن پیکر شهید طلب کردند اما همسرشان نپذیرفت و گفت هدیه‌ای که خدا داده است بابت آن پول نمی‌دهند.

پیکر ایشان با برخی خانواده‌های کشور سوریه در منطقه به صورت دسته جمعی دفن شده بود و پس از گذشت یکسال از آزادسازی منطقه پیکر شهید با پلاک گردن شناسایی و به آغوش وطن و خانواده بازگردانده شد.

🌿 مزار شهید کاظمی در گلزار شهدای کرمانشاه است. 🌿

🌿 روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. 🌿



## شهادت شهید خیرالله احمدی فرد

تاریخ ولادت: ۲۰ اسفند ۱۳۴۸ - حسن آباد، اطراف اسلام‌آباد - کرمانشاه  
تاریخ شهادت: ۱۶ بهمن ۱۳۹۵ - موصل، عراق

خیرالله مشهور به محسن، بعد از فوت پدرش درحالی‌که ۱۴ سال بیشتر نداشت درحین تحصیلات عازم جبهه شد. نوجوانی اش با جهاد و مبارزه در راه خدا آمیخته بود. او علاقه شدیدی به امام داشت و خودش را سرباز محض ولایت می‌دانست، وقتی در نوجوانی به سپاه رفت ابتدا به خاطر سن پایین پذیرفته نمی‌شد، می‌گفت: که امام را نباید تنها بگذاریم، امام گفته هرکس می‌تواند اسلحه از زمین بردارد، باید جبهه برود، خاک و ناموسمان در خطر است. به اصرار خودش به جبهه رفت، اما پس از مدتی حضور در جبهه‌های جنگ به طور رسمی به عضویت سپاه پاسداران درآمد و دوره‌های تکاوری را با موفقیت پشت سر گذاشت.

خیرالله برنده مدال طلای وزن بالای ۷۱ کیلو کاراته، نجات غریق، غواص، چترباز، تخریب‌چی و یک تکاور به تمام معنا بود.

او با خانم آمنه کمرخانی ازدواج کرد و حاصل زندگی مشترکشان سه دختر است.

آنقدر تجربیاتش بالا بود که حسن ساری یکی از وزرای قبلی دولت عراق از تجربیات نظامی او کمک می‌گرفت و پیام می‌داد برود آنجا که به او نیاز دارند و همین شد که رفت.

ابتدا مدافع حرم در عراق بود، کمی بعد که اوضاع کربلا و عراق آرامتر شد شهر حلب سوریه زیر آتش قرار گرفت، اخبار را که شنید آرام و قرار نداشت، تا وقتی کارهایش جور شد و به سوریه رفت و چند ماه در سوریه ماند.

❁ همسرش درباره‌ی او می‌گوید:

خیرالله بعد از امام عاشق رهبر بود.

یک قاب عکس یک متر در یک متر و نیم از ایشان چاپ کرده به دیوار زده بود، ما می‌گفتیم این عکس از بس بزرگ است به درد مسجد جامع می‌خورد نه برای خانه به این کوچکی، می‌گفت: نه... عشقش رهبر بود و خودش را سرباز کوچک ولایت می‌دانست. هر روز چشم باز می‌کرد، عکس آقا را می‌دید و سلام می‌داد.

رفتن واقعاً برایش سخت بود ولی احساس وظیفه می‌کرد.

همیشه خودم می‌رساندمش پای ماشین‌های مهران، یا وقتی برمی‌گشت می‌رفتم دنبالش، این دفعه که رفتیم

سوار شود، برخلاف همیشه که خداحافظی گرمی می‌کرد اینبار نماند، مثل اینکه اگر بایستد و خداحافظی کند دلش اینجا گیر می‌کند، وقتی کوله پشتی‌اش را برداشت، مثل این که در قفس برایش باز شده سبکبار راه افتاد و دیگر پشت سرش را هم نگاه نکرد.

وقتی رفت آرزو می‌کردم کاش یک دقیقه دیگر می‌ایستاد تا بیشتر می‌دیدمش و نگاهش می‌کردم.

او را از زیر قرآن رد کردیم، هر روز صدقه می‌دادیم و هر روز نذر و نیاز می‌کردیم که سالم برگردد.

انگار به‌دلَم افتاده بود قرار است اتّفاقی بیفتد، گفتم: تو را به خدا همینطور که سلامت می‌فرستمت، سلامت برگرد، اگر یک مو از سرت کم شود تحمّل نمی‌کنم.

یک دست لباس نوزادی گرفته بودیم دادم و گفتم این را ببر حرم حضرت‌ابوالفضل(علیه‌السلام) و حرم امام‌حسین(علیه‌السلام) برایمان تبرک کن و بیاور.

آخرین عکسی که انداخته یک دستش به ضریح است و در دست دیگرش لباس نوزادی، لباس را زیارت داده و بعد

رفته منطقه. ❁

او علاقه زیادی به زنده یاد قیصر امین‌پور داشت چون شعرهایش انقلابی بود و خودش هم در خط ولایت بود.

عاقبت خیرالله ۱۶ بهمن ۱۳۹۵ بر اثر برخورد با تله‌ی انفجاری داعش به شهادت رسید. به گفته شاهدان، از او

برای پاکسازی مناطق مین گذاری شده در منطقه تل عفر موصل(که درگیری های شدیدی در آن اتفاق افتاده بود) درخواست کمک می شود. خیرالله همراه با یک نیروی تخریب چی عراقی به کار پاکسازی مشغول می شود. کار به خوبی پیش می رفت، اما پای همرمزم او به تله انفجاری برخورد می کند و این مجاهد خستگی ناپذیر در اثر انفجار پیکرش چون سیدالشهداء(علیه السلام) ارباً اربا و به آرزوی دیرینه اش یعنی شهادت می رسد.

✿مزار شهید احمدی فرد در گلزار شهدای اسلام آباد غرب  
است. ✿

✿روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ✿





شهادت شهید رضا عباسی

تاریخ ولادت: ۱ آبان ۱۳۵۸ - صحنه، کرمانشاه  
تاریخ شهادت: ۲۱ دی ۱۳۹۴ - خان طومان، سوریه

کودکی رضا در موشکباران جبهه ی غرب در دوران دفاع مقدس سپری شد و در نوجوانی در کنار تحصیل به رشته ی ورزشی تکواندو پرداخت و موفقیت‌هایی را در این رشته کسب کرد.

بعد از پایان تحصیلات به خدمت سربازی رفت و مدت دو سال در مناطق مرزی زاهدان خدمت کرد که درگیری‌های متعددی هم با اشعار داشت.

بعد از اتمام خدمت سربازی به حرفه مکانیکی مشغول شد و تبحر لازم را کسب کرد و همزمان در پایگاه‌های بسیج فعالیت داشت.

تحولات کشورهای اسلامی از نوجوانی برایش اهمیت زیادی داشت، اما جنایات فجیع گروه‌های افراطی تکفیری و حرمت شکنی‌های بی‌شرمانه آن‌ها و تهدید داعش برای تخریب حرم حضرت زینب(سلام‌الله‌علیها)، آرام و قرارش را گرفته بود.

او همه ی تعلقات دنیایی‌اش را کنار گذاشت و بعد از گذراندن دوره‌های لازم عازم سوریه شد و علت رفتنش را

به همسرش اینگونه گفت: همان‌طور که تمام کفار از سراسر دنیا بر علیه مسلمانان سوریه و عراق جمع شدند، ما هم نمی‌توانیم بی تفاوت و شاهد سر بریدن مظلومان باشیم و نمی‌گذاریم دوباره حضرت زینب (سلام‌الله‌علیها) به اسارت برود، می‌روم و شما را به خدا می‌سپارم.

❀ خانم بیژنی همسر رضا درباره‌ی او می‌گوید:  
بارزترین ویژگی اخلاقی رضا نماز اوّل وقت او بود. از زمان ازدواج تا شهادت حتی یک روز روزه‌اش قضا نشد، روزهای بسیار گرم و کار سخت هم او را از روزه گرفتن منصرف نمی‌کرد.

سعی می‌کرد هر روز یک جزء قرآن تلاوت کند و در طول ماه یکبار قرآن کریم را ختم می‌کرد. یک قرآن بزرگ داشت که هنوز هم داخل مغازه است. او علاقه شدیدی به رهبر داشت و همیشه سخنرانی ایشان را گوش و به آن‌ها عمل می‌کرد. در وصیت‌نامه‌اش قید کرده: جدایی از رهبری جدایی از امام حسین (علیه‌السلام) و اهل بیت (علیهم‌السلام) است. در آخرین تماس تلفنی تأکید کرد صدقه دادن برای رهبر را هرگز فراموش نکن.

همیشه برای سلامتی امام زمان (روحی فداه) صدقه می‌داد و اگر کار خیر و بدون توقع انجام می‌داد از همه می‌خواست برای سلامتی امام زمان (روحی فداه) صلوات بفرستند.

نصف درآمد روزانه خود را برای کمک به فقرا و نیمی دیگر را برای هزینه‌های منزل کنار می‌گذاشت.

رضا اهل تجملات نبود، از روز اول زندگی مشترک به من گفت الگوی ما باید حضرت فاطمه (سلام‌الله‌علیها) و امیرالمؤمنین حضرت علی (علیه‌السلام) باشند.

هیچ وسیله‌ی اضافه‌ای برای منزل نمی‌گرفت و سعی می‌کرد درآمد اضافه خود را به نیازمندان ببخشد و برای خود پس‌انداز نمی‌کرد.

روز قبل از اعزام به سوریه یک نفر که بنا بر دلایلی جریمه و قرار زندان برای او صادر شده بود به همسر مراجعه کرد و او سند اتومبیلش را به عنوان رهن گذاشت و با خط خود نوشت در صورت ایجاد مشکل برای این فرد اتومبیل را فروخته و در عوض جریمه بدهید.

زمان اعزام او دی ماه و هوا بسیار سرد بود یک کاپشن خریده بود که قبل از اعزام آن را به جوانی نیازمند بخشید و رفت.

اولین بار که موضوع اعزامش را گفت ناراضی بودم و مخالفت کردم که پرسید اگر در زمان قیام عاشورا بودی

امام حسین (علیه السلام) را تنها می گذاشتی؟ اجازه ی رفتن  
به من نمی دادی؟  
با این صحبتش دلم لرزید و دیگر توان پاسخ دادن نداشتم  
و راضی به رفتنش شدم. ❁

رضا در جمع خانواده و دوستان همیشه با روحیه ای بشاش  
و با لبخند حاضر می شد و همه جا در خدمت پدر و  
مادرش بود.

به اهل بیت (علیه السلام) عشق می ورزید و پرچم حضرت  
ابالفضل العباس (علیه السلام) را به دوش می گرفت و نوحه  
سرایی می کرد.

مهمان نوازی و خوش اخلاقی او در میان اقوام و دوستانش  
زبانزد بود و حلال و حرام را در تمامی مسائل زندگی  
رعایت می کرد. در هر مجلسی بوی غیبت را احساس  
می کرد بدون تردید آنجا را ترک می کرد.

دو سال مداوم پی گیر کار رفتن به سوریه بود تا عاقبت  
به سختی توانست موفق به اعزام شود و بعد از تلاش  
مجاهدانه در نبرد با تروریست های تکفیری آسمانی شد.

سرهنگ امیر حمزه خزایی درباره شهید می گوید: شهید  
عباسی هفتمین شهید مدافع حرم استان کرمانشاه است

که بهمن ماه سال ۹۴ در شهر حلب سوریه به شهادت رسید.

شهید عباسی شغل مکانیکی داشت و به صورت داوطلبانه برای دفاع از حریم اهل بیت (ع) عازم سوریه شد، مجموعه خصایص و ویژگی های این شهید والامقام باعث شد به عنوان شهید شاخص اصناف در سال جاری لقب بگیرد.

🌿 پیکر شهید عباسی تاکنون به وطن بازنگشته است. 🌿

🌿 روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. 🌿



## ❁ شهید ستار عباسی ❁

❁ تاریخ ولادت: ۱۴ خرداد ۱۳۶۲ - کرمانشاه

❁ تاریخ شهادت: ۲۵ آبان ۱۳۹۴ - سوریه

ستار سومین فرزند خانواده‌اش از میان ۶ خواهر و برادر و از همان کودکی در اخلاق خوب و مطالعه‌ی زیاد زبان زد همه بود.

او عاشق اهل‌بیت (علیه‌السلام) بود و در تمام اعیاد، مناسبت‌ها، میلاد و شهادت ائمه اطهار (علیهم‌السلام)، خانواده و اطرافیان را دورهم جمع و همه را در اندوه و شادی شهادت و ولادت اولیاء الهی شریک می‌کرد.

ستار در پاسخ به تمام سؤالات شرعی و دینی اعضای خانواده با اینکه آن‌ها بزرگتر بودند و قبل از او تحصیلات دانشگاهی داشتند همه را قانع می‌کرد. عشق او به اهل بیت (علیهم‌السلام) قدم‌هایش را در مسیر شهادت استوار کرد.

پدرش از جانبازان دوران دفاع مقدس است و هنگامی که ستار سال ۱۳۸۱ به استخدام سپاه پاسداران درآمد و به او تبریک گفتند، پاسخ داده بود: تبریک را باید زمانی گفت که به جبهه برویم و مثل پدر کاری خدایی انجام بدهیم.

او بعد از تحصیل در رشته مدیریت با دختر عمویش خانم  
مینا عباسی ازدواج کرد.

❁ همسرش درباره او می گوید:

چهار سال زندگی با ستار یک طرف مابقی عمرم هم یک  
طرف.

او عاشق حضرت زهرا (سلام الله علیها) بود، خیلی به  
ائمه (علیهم السلام) توسل داشت.

وقتی می خواست به عراق اعزام شود ابتدا مرا برای رفتنش  
راضی کرد، می گفت: دشمن می خواهد قبور  
اهل بیت (علیهم السلام) را تخریب و به آنها جسارت کند و  
ما نباید این اجازه را بدهیم.

ستار عاشق شهادت بود و حتی خواب شهادتش در خارج از  
مرزهای کشور را دیده بود.

در دفتر خاطراتش نوشته: چندین سال پیش در جمعی  
شاد نشسته بودیم که یکبار به یاد دختر گرامی پیامبر  
مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)، حضرت

فاطمه زهرا (سلام الله علیها) افتادم که آن بانو در سن ۱۸  
سالگی به شهادت رسید و من تاکنون نصیبی از شهادت  
نبرده‌ام، جمع را ترک کردم و به اتاقی رفته ردایی بر سر  
کشیده و از اندوه فراوان در حسرت شهادت گریستم.



ستار همیشه با رویی شاد و گشاده با دیگران مواجه می‌شد تا می‌توانست از نیازمندان دستگیری می‌کرد و برای کمک به دیگران از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد.

همیشه بعد از به جا آوردن نماز شب شروع به مطالعه تفسیر قرآن می‌کرد و پاسخ تمام سؤالاتش را از قرآن می‌گرفت.

قبل از سفر به سوریه در یکی از مأموریت‌هایش در عراق در معرض خطر قرار گرفت اما به لطف الهی خطر از او رفع شد.

او در وصیت‌نامه‌اش به نماز اول وقت و پاکی چشم تأکید بسیار کرده و این دو را کلید ورود به بهشت می‌دانست.

یکی از فرماندهان و هم‌زمان ستار تعریف می‌کرد: بعد از جراحی دست و عمل جراحی، وقت به هوش آمدن در جایش نشست و چنانکه حضور کسی را حس کند دستش را بر سینه گذاشت و گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین (علیه‌السلام). ❀

❀ خواهر شهید در خاطره‌ای می‌گوید:

هرچه از ستار به یاد دارم سراسر خاطره است.

با وجود اینکه منزل من از خانواده دور است و در شهر دیگری اقامت دارم اما هر بار که به اتفاق همسرم برای

دیدن خانواده به کرمانشاه می‌آمدم دیدن ستار به من آرامش می‌داد.

همیشه از شهادت حرف می‌زد و هنگام ناراحتی و گرفتاری، ما را به قرائت قرآن و اقامه نماز توصیه می‌کرد هر وقت مشکلی داشتم می‌گفت: با حضور قلب سوره الرحمن و یاسین را تلاوت کن. ❀

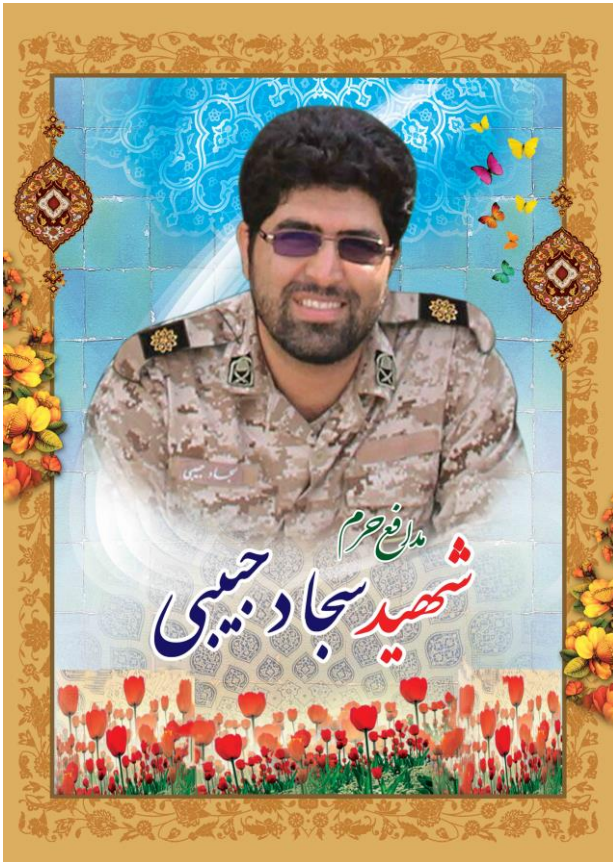
ستار با افتخار درخواست یک ژنرال عالی رتبه برای پیوستن به ارتش عراق را رد کرد تا همچنان سرباز ولایت فقیه و نظام مقدس جمهوری اسلامی باقی بماند، این ژنرال عراقی وقتی بارها رشادت او را در جریان نبرد با تروریست‌های داعش دیده بود به او پیشنهاد استخدام در ارتش این کشور را داده بود، موضوعی که سردار شهید قاسم سلیمانی در جریان آن قرار داشت و برای همین ایمان بر دستان ستار بوسه زد.

قبل از اعزام به سوریه، فرمانده در بین جمعی از کارکنان مجموعه اعلام می‌کند در سوریه نیاز به یک نفر داریم، از میان جمع ستار بلند شده می‌گوید من حاضرم، می‌روم ولی شهید می‌شوم و بر نمی‌گردم، اصرار فرمانده برای منصرف کردن او بی‌فایده بود و در جواب به فرمانده‌اش گفته بود: توقع دارید از شهادت بگذرم؟

سرانجام در یکی از ماموریت‌هایش در سوریه هنگام تحویل  
نوبت مورد اصابت ترکش خمپاره‌ی دشمنان اسلام  
قرارگرفت و ثابت کرد که سرباز حقیقی ولایت است.

✽ مزار شهید عباسی در گلزار شهدای کرمانشاه است. ✽

✽ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ✽



## شَهِید سَجّاد حَبیبی

تاریخ ولادت: ۱۵ شهریور ۱۳۶۱ - روستای حسن‌آباد،  
کنگاور، کرمانشاه

تاریخ شهادت: ۱۶ بهمن ۱۳۹۴ - ریتان، سوریه

خانواده ی سَجّاد از معنویّت و عشق به ائمه اطهار(علیهم‌السلام) و تبعیّت از رهبری سرشار است؛ پدرش رزمنده سپاهی است که افتخار ۳۰ درصد جانبازی در دفاع مقدّس را دارد.

سَجّاد در اوّل بهمن ۱۳۸۱ بعد از قبولی در آزمون دانشکده افسری امام حسین(علیه‌السلام) به عضویت سپاه درآمد.

او در سال ۱۳۸۶ شب عید مبعث زندگی مشترکش را با دخترعمّه‌اش آغاز کرد که حاصل این ازدواج دخترش باران است.

سَجّاد تا زمان شهادت به عنوان مربّی سلاح و جنگ افزار در دانشگاه امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) اصفهان مشغول فعالیت بود.

پدرش درمورد او می‌گوید:

سجّاد چند روز قبل از اعزام به سوریه به کرمانشاه آمد، در خانه منتظر ماند تا مادرش برای انجام کاری بیرون برود و بعد به من گفت بابا اگر اجازه بدهید عازم سفر سوریه برای جهاد هستیم.

گفتم پسرم خدا پشت و پناحت، هرکسی که این لباس مقدّس را بپوشد باید هرلحظه آماده دفاع از اسلام و انقلاب باشد.

گفت بابا اگر بروم بر نمی‌گردم!

راستش ناراحت شدم، ولی به روی خودم نیاوردم و گفتم ان‌شاءالله سالم و سلامت برمی‌گردی، خودم هشت سال جبهه بودم ولی قسمت نشد شهید بشوم.

سجّاد دوباره تکرار کرد: ولی بابا من شهید می‌شوم، فقط الآن از رفتنم به مادر حرفی ننزید، شاید نتوانم ناراحتی‌اش را تحمل کنم وقتی رفتم آرام به او هم اطلاع بدهید.

شب ۱۵ بهمن ماه ۱۳۹۴ حوالی نیمه شب در عالم خواب خودم را در جوار حرم مطهر حضرت زینب(سلام‌الله‌علیها) دیدم، خانم طبقی بر دست داشتند از ایشان سؤال کردم بی‌بی جان در این طبق چه چیزی هست؟

ایشان فرمودند سر مجاهدی که در راه خدا هدیه شده است.

از خواب بیدار شدم حسّ غریبی داشتم، تقریباً مطمئن شده بودم سجّاد دیگر بر نمی‌گردد و تا خود صبح در حیاط خانه قدم زدم. ❀

خوش اخلاقی، صبوری، شوخ طبعی، شیک پوشی و نظافت از ویژگی های رفتاری و ظاهری سجّاد بود که به الگویی برای دوستانش تبدیل شده بود. او تبخّر خاصی در علوم مختلف داشت؛ در حوزه‌های نظامی، پزشکی و مکانیک اطلاعات بسیار خوبی داشت، و تجارت را هم به خوبی بلد بود. مهارت در تک‌تیراندازی یکی از ویژگی‌های مهمّ سجّاد بود با وجود اینکه در تمرینات شرکت نمی‌کرد بدون اغراق از بهترین تک‌تیراندازها بود.

❀ یکی از هم‌زمانش می‌گوید:

روز ۱۶ بهمن سجّاد از مأموریت برگشت حمّام کرد و لباس‌های رزمش را شست، خبر رسید برای عملیات نیروی تازه نفس می‌خواهند.

سجّاد با این‌که دیگر لباس نظامی برای پوشیدن نداشت با عجله بیرون آمد و اعلام آمادگی کرد، با او مخالفت کردند، اما با اصرار زیاد سجّاد مواجه شدند، تصمیم به قرعه‌کشی گرفتند و بازهم نشد؛ قرعه به نامش درنیامد و باز هم

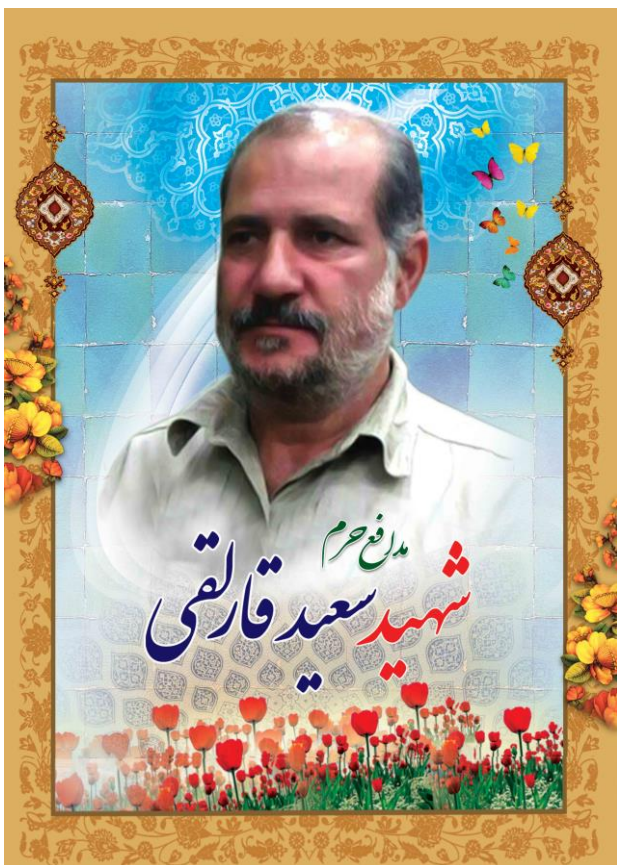
اصرار کرد تا جایی که به گریه افتاد و قسم داد تا راهی‌اش کنند، چرا که آمده بود تا برود.

سجّاد همراه تعدادی از نیروهای تیپ کازرون تکفیری‌ها را سرگرم می‌کنند تا بقیّه عقب‌نشینی کنند، او ۱۳ نفر از نیروهای تکفیری را با شجاعت به هلاکت می‌رساند. سرانجام درحین عقب‌نشینی مورد اصابت تیربار قرار می‌گیرد و به فیض شهادت نائل می‌شود. ❁

❁ مزار شهید حبیبی درکنار تربت دایی شهیدش در گلستان شهدای شهرستان کنگاور است. ❁

❁ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ❁





🌿 شهید سعید قارلقی 🌿

🌸 تاریخ ولادت: ۱۲ بهمن ۱۳۴۵ - تهران (اصالت کنگاور، کرمانشاه)

🌿 تاریخ شهادت: ۶ خرداد ۱۳۹۴ - جنوب سامراء، عراق

والدین سعید بعد از ازدواج از کنگاور به تهران محلّه امامزاده حسن (علیه السلام) رفتند و هر چهار فرزندشان همان جا به دنیا آمدند.

سعید دومین فرزند خانواده بود، ۱۲ ساله بود که پدرش از دنیا رفت و مادر به سختی فرزندانش را بزرگ کرد.

او در دوران انقلاب بسیار فعال بود و در تظاهرات علیه رژیم شاه مدام شرکت داشت.

سال ۱۳۶۴ با خانم رقیه قارلقی که دخترخاله اش بود ازدواج کرد و حاصل زندگی مشترکشان یک پسر و دو دختر است.

🌸 همسرش درمورد او می گوید:

همسرم کارمند نیروی هوایی سپاه بود.

مراسم ازدواج ما بسیار ساده بود، نامزدی ۷ یا ۸ ماه طول کشید تا عقد کردیم، در این مدت او به جبهه می‌رفت و می‌آمد.

زندگی مشترکمان در یک اتاق زیرزمینی شروع شد. چون خواهرم تازه ازدواج کرده بود و دست خانواده تنگ بود جهیزیه‌ی خیلی مختصری داشتم، چیزهایی همسرم آورد و چیزهایی من و زندگی را شروع کردیم.

غذای عروسی را مادرم درست کرد.

در شهرستان به مهمان‌ها شام دادیم و با مینی‌بوس و چادر مشکی و با صدای نوحه‌ی آهنگران به تهران آمدیم.

یک هفته بعد از ازدواج سعید رفت و تا سه ماه نیامد.

سال ۱۳۶۷ برادرش آقا حمید شهید شد.

سعید آمد، اما مراسم سوم برادرش که تمام شد، دوباره رفت، اما اینبار همه‌ی جوان‌های فامیل با او رفتند!

او در عملیات آزادسازی خرمشهر مجروح شد و ترکش در حفره بینی‌اش رفته بود، به مرور زمان ترکش از صورتش خارج شد که آن را نگاه داشتیم و الآن هست.

سعید تا سال ۱۳۶۷ که قطعنامه پذیرفته شد در جبهه بود.

اکثر این دوران پیش ما نبود، بعضی سال‌ها ما هم همراهش می‌رفتیم و در نزدیک‌ترین شهر به جبهه‌ای که بود مستقر بودیم، اما دیگر آرزویم این بود که جنگ تمام شود.

روز شهادتش ساعت ۷ یا ۸ صبح به وقت ایران بود که دلم شور افتاد، به دخترم گفتم: با بابا تماس بگیر ببین چه کار می کند؟

تماس گرفت، گفت: خوبم الآن هم داریم ادامه ی کار احداث پل را شروع می کنیم، شما تلفن را قطع کنید ۱۰ دقیقه دیگر تماس می گیرم.

الآن چند سال از آن ۱۰ دقیقه گذشته است... ❁

سعید بعد از بازنشستگی از نیروی هوافضای سپاه چند سالی از طریق رانندگی ماشین سنگین به امرار معاش می پرداخت و بعد از نا امن شدن حریم عتبات عالیات عراق تصمیم به مبارزه با تکفیری ها گرفت.

قرار بود در منطقه فلوجه پلی احداث کنند، چون او در معماری و عمران سررشته داشت مسئولیت احداث پل را برعهده گرفت و گفت می خواهم اثری از خودم به یادگار بگذارم.

یک شب تا صبح کار کردند بعد برای نماز صبح و استراحت به محل استقرار برگشتند.

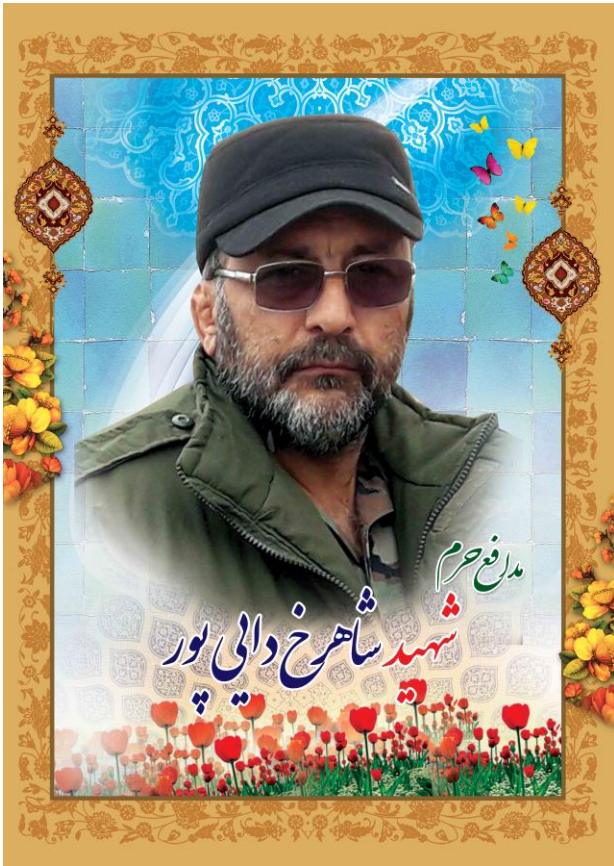
بعد از چند ساعت دوباره به محل استقرار پل برگشتند. ظاهراً در یکی دو ساعتی که برای نماز و استراحت رفته بودند، داعشی ها زیر ماشین آلات آنها مواد منفجره کار

گذاشته بودند، آن‌ها هم بی‌خبر تا ماشین را روشن کردند  
منفجر شد.

سعید یک عمر بسیجی بود، بسیجی ماند و همین روحیه  
بسیجی باعث شد تا عاقبت بخیر شود.  
سعید به پسرش وصیت کرده بود قبل از خاک سپاری‌اش  
زیارت عاشورا را در مزارش قرائت کنند.

✿ مزار شهید قارلقی در بهشت زهرا (سلام‌الله‌علیها) تهران،  
کنار مزار برادر شهیدش است. ✿

✿ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ✿



شَهِید شَاهِرْخ دَائِی پور

تاریخ ولادت: ۱۷ دی ۱۳۳۹ - کرمانشاه

تاریخ شهادت: ۱ تیر ۱۳۹۷ - بوکمال، سوریه

شاهرخ در جوانی در مبارزات حق طلبانه‌ی مردم علیه رژیم ستم‌شاهی مشارکت فعالانه داشت و با شروع تجاوز دشمن بعثی به ایران به صورت بسیج نیروی مردمی در دفاع مقدّس حضور پیدا کرد.

او با خانم کتایون فرهادیان ازدواج کرد. او طی مدّت ۸۵ ماه حضور در جبهه‌ها جانباز شد و در مسؤلیت‌های مختلف از جمله فرماندهی یگان‌های توپخانه، قرارگاه نجف و ادوات و ضد زره لشکر نبی‌اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) خدمت و نیروهای زیادی در این رشته‌ها تربیت کرد.

شجاعت و دلاوری‌های او در عملیات زبانزد هم‌زمان و مسؤلیت دفاع مقدّس شد، طوری‌که بارها مورد تقدیر و تشویق فرماندهان سپاه قرار گرفت.

بعد از پایان جنگ با استفاده از تجربیات خود به آموزش دانشجویان دانشکده دافوس سپاه پرداخت، همچنین طیّ

این دوره موفقیت‌های زیادی در کسب قهرمانی رشته‌های کشتی و غواصی در سطح نیروهای مسلح کشور داشت و شاگردان بسیاری نیز تربیت کرد. شاهرخ داوطلبانه به دفاع از حرم مطهر اهل بیت (علیهم‌السلام) رفت و مدت مدیدی با مسئولیت‌های مختلف مستشاری در جبهه مقاومت خدمت کرد.

❁ یکی از هم‌زمان شهید می‌گوید:

بعد از ۴۰ سال رزمندگی، در جبهه دفاع از اسلام او را به نام حاج عزیز می‌شناختند، حاج عزیز زندگی پر ثمری داشت، از روزهای مبارزه با حکومت پهلوی گرفته تا مبارزه با اشراک شمال غرب و دفاع مقدس و تدریس در دانشگاه تربیت پاسداری و این اواخر هم دفاع از حریم اهل بیت (علیهم‌السلام).

او انسان دست و دلبازی بود.

در قرارگاهی که ما حضور داشتیم امکان داشت هر لحظه بچه‌ها به شهادت برسند.

از همین رو بارها خودش به منطقه می‌رفت و با توجه به امکاناتی که در منطقه بود برای رزمندگان صبحانه یا ناهار تهیه می‌کرد، با اینکه رزمنده‌ها به فکر غذا نبودند خصلت سفره‌داری شهید شاهرخ دائمی پور باعث می‌شد محیطی شاد و خوب را برای آن‌ها ایجاد کند.



از دیگر شاخصه‌های فرماندهی او انتقال تجربه و دانش نظامی‌اش به فرماندهان جوان بود. شاهرخ چیزی را در سینه‌اش حبس نمی‌کرد و آنچه را می‌دانست به رزمندگان منتقل می‌کرد. در منطقه جوانان نخبه‌ای حضور داشتند که شاید تجربه کمی داشتند اما او با حوصله با آن‌ها برخورد می‌کرد. ❀

❀ سیدحبيب شاهی درمورد شهادت شاهرخ می‌گوید:  
شاهرخ به‌عنوان فرماندهی قرارگاه تاکتیکی و من به‌عنوان فرمانده عملیات آن قرارگاه بودم. جاده‌ی حمیمه بین تدمر و بوکمال قرار داشت که باید پاکسازی می‌شد. قبلاً مقداری از مسیر با همکاری ارتش سوریه پاکسازی شده بود و پیش از این در آن منطقه، عملیات مشترک با گروه‌های مقاومت مثل فاطمیون انجام داده بودیم. روز قبل از حادثه ۵۰ کیلومتر پاکسازی کردیم و پیش رفتیم.

صبح فردا که قرار شد بقیه‌ی عملیات پاکسازی انجام بگیرد، از پایگاه تی ۳ به سمت مقرّ مشترک با سایر نیروهای مقاومت به راه افتادیم، ۴۰ یا ۵۰ کیلومتر که جلو رفتیم، ماشین از سمت راست که سردار نشسته بود روی

تله ی انفجاری رفت و منفجر شد و سردار به شهادت

رسید. ❁

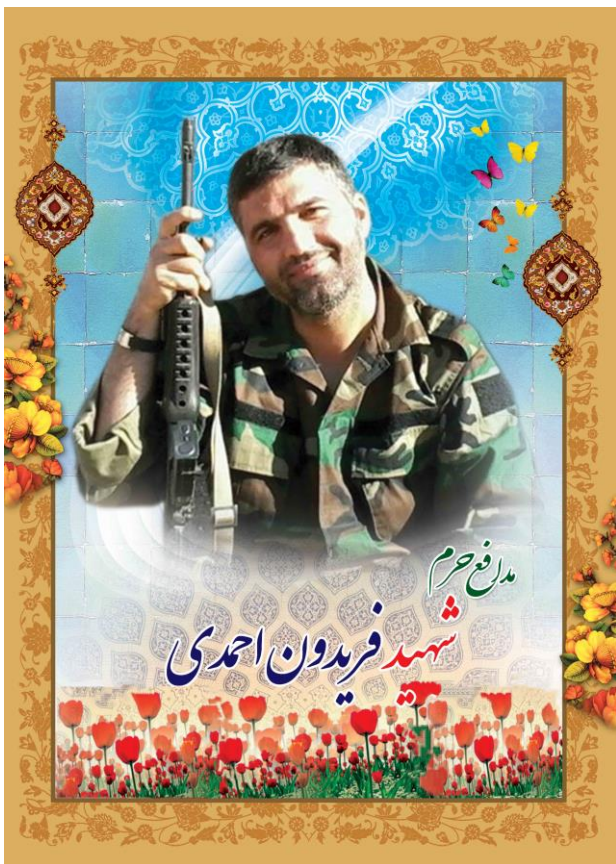
صادق اشک تلخ دوست و هم رزم شهید مدافع حرم  
شاهرخ دایی پور در خاطره ای از او روایت می کند:

شهید اکبر نظری به عنوان یکی از مسئولین یگان ما و  
حسین علیخانی جزو شهدایی بودند که با شاهرخ خیلی  
رفیق بودند و او می گفت اکبر رزق خودش را برد و خدا  
همان رزق را نصیب او هم کرد. شهید دایی پور دو  
خصوصیت برجسته داشت.

یک جوانمردی و شجاعت. او و اکبر نظری محال بود در  
یک عملیات با آنها باشی و احساس تنهایی کنی. خود را به  
آب و آتش می زدند تا بقیه راحت تر باشند.

🌿 مزار شهید دایی پور در گلزار شهدای امامزاده  
علی اکبر (علیه السلام) چیدر تهران است. 🌿

🌿 روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. 🌿



شهادت شهید فریدون احمدی سامله

تاریخ ولادت: ۱۳ اسفند ۱۳۵۵ - کرمانشاه

تاریخ اسارت: ۲۹ آذر ۱۳۹۴ - سوریه

تاریخ شهادت: ۱۵ بهمن ۱۳۹۵ - ادلب، سوریه

دوران تحصیل فریدون با دفاع مقدّس شروع شد. رزمنده‌ها را که می‌دید خیلی دوست داشت به آن‌ها کمک کند اما سنّش کم بود و نمی‌توانست به عنوان نیروی رزمی به جبهه اعزام شود. او بعد از گرفتن مدرک سیکل وارد سپاه شد. فریدون بسیار مهربان و خوش‌رو بود، با تمام مشکلات کنار می‌آمد، برای خانواده خیلی زحمت می‌کشید، بسیار صبور بود و در اوج سخت‌ترین مشکلات صبوری می‌کرد. او سعی می‌کرد شنا و تیراندازی را به‌خوبی یاد بگیرد و تأکید داشت هرکاری انجام می‌دهید برای رضای خدا باشد نه برای شخص خاصی. شهید در محلّ خدمت شخصی منضبط و منظم بود، او مورد اعتماد همه بود، روحیه جهادگری داشت و شجاع و نترس بود.

او با خانم شهلا امیریان ازدواج کرد و حاصل زندگی مشترکشان دو دختر و یک پسر است.

✿ جواد پسر شهید درمورد پدرش می‌گوید:

پدر از سال ۱۳۹۲ قصد رفتن به سوریه را داشت که با مخالفت خانواده نتوانست برود.

عاقبت ۲۸ آبان سال ۱۳۹۴ به صورت داوطلبانه عازم سوریه و در همان اولین اعزام اسیر و شهید شد.

به گفته هم‌زمان پدرم، ایشان خستگی‌ناپذیر در عملیات‌های مختلف حاضر می‌شد تا اینکه سه روز مانده بود به بازگشتش، عملیات مهمی در خان‌طومان انجام می‌شود.

گویا نیروها در آن‌جا محاصره می‌شوند و درخواست نیرو می‌کنند و پدرم داوطلبانه وارد عملیات می‌شود.

پدرم همراه دو نفر دیگر از نیروها در پاتک تروریست‌ها اسیر می‌شوند.

یکی از رزمندگان تعریف می‌کرد: یکی از نیروها را همان‌جا شهید می‌کنند و پدرم را همراه رزمنده‌ای دیگر به اسارت می‌برند.

آن رزمنده اسیر بعد از ۱۴ ماه اسارت همراه یک اسیر سوری فرار می‌کند.

ایشان تعریف می‌کرد در اولین روز اسارت، آن‌ها را از یک تونل رد می‌کنند و چنان کتک می‌زنند که فک پدرم می‌شکند، آن‌ها را به شدیدترین شکل شلاق می‌زدند و شکنجه می‌کردند.

در ۲۰۰ روز ابتدایی اسارت آن‌ها را داخل یک ونیم متر جا انداخته و وقتی بیرون می‌آوردند به مدت پنج ساعت زیر آفتاب داغ سوریه می‌بستند، بعد داخل آن سلول می‌انداختند که یکی باید در آن دراز می‌کشید و یکی می‌ایستاد.

پدرم نزدیک به ۱۰۳ کیلو وزن داشت و هم‌رزمشان می‌گفت در دوران اسارت وزن پدرم به ۶۰ کیلو رسیده بود. دوست پدرم می‌گفت شهید احمدی یکبار هم خم به ابرو نیاورد و همیشه شجاعانه مقاومت کرد و از هیچ چیز نمی‌ترسید.

اگر عکس اسارت پدرم را ببینید هیچ نشانی از ترس در صورتش نیست و با لبخندی همه‌شان را به سخره گرفته است.

اولین نفری که از اسارت پدرم باخبر شد عمویم بود. حدود ساعت ۹ صبح پسرعمویم به من زنگ زد و گفت: از پدرت خبر داری؟ تماس گرفته؟  
گفتم: آخرین بار سه روز پیش با هم حرف زدیم. چطور؟  
گفت: هیچی!

بعد دوباره تماس گرفت وگفت: داخل مغازه چندتا کار دارم  
کمکم می کنی؟!

قبول کردم از خانه بیرون آمدم اما هنوز سرکوجه نرسیده  
بودم که دیدم عمو و پسرعمویم کنارهم ایستاده اند، نزدیک  
شان نشده بودم که دیدم هر دو زیر گریه زدند.

همان جا زانوهایم سست شد و زمین خوردم.

پرسیدم اتّفاقی برای بابا افتاده؟

آن‌ها گفتند: نه نگران نباش.

گفتم: شهید شده؟

گفتند: نه، اسیر شده.

این را که شنیدم از هوش رفتم، مانده بودم چطور این خبر  
را به مادر و خواهرانم بگویم؟!

روی پدر یک عمل جراحی انجام می دهند و قفسه  
سینه اش را می شکافند، نمی دانیم چه جراحی و به چه  
دلیلی بوده ولی وقتی سینه اش را باز می کنند وضعیّت  
پدرم خیلی وخیم می شود، برای اینکه بتوانند او را زنده  
نگه دارند، مدّت سه ماه او را به یک زندان بان پیر  
می سپارند.

شهید در مدّتی که آنجا بود به زبان عربی مسلّط شده و  
متوجّه می شود تروریست‌ها می خواهند در منطقه ای که  
پدرم قبل از اسارت آنجا خدمت می کرده، عملیّات انجام  
دهند.

با پیام‌رسان و به زبان کردی به من پیغام داد و گفت: سریع این موضوع را به بچه‌های تهران انتقال بده تا موقعیت را تخلیه کنند و کسی در محل نماند. سریع جابه‌جایی‌ها انجام، و نیت پلید تروریست‌ها خنثی شد و نتوانستند به هدفشان برسند.

شهید احمدی در اسارت هم به فکر رزمنده‌ها بود و از همان جا با آن وضعیت دشوار با شجاعت تمام می‌خواست مفید واقع شود.

انگار پدر از پیش می‌دانست زیاد ماندنی نیست، این سال‌های آخر همیشه می‌گفت: من زیاد زنده نمی‌مانم. یادم هست قبل از اعزام به سوریه و پیش‌آمدن ماجراهای اسارت و شهادت می‌گفت: من دو سال بیشتر زنده نیستم، فرصت زیادی ندارم. ❀

عاقبت بعد از ۱۴ ماه تحمل رنج اسارت و شکنجه‌های سخت تروریست‌های تکفیری این فرزند رشید ایران را با شلیک دو گلوله به سینه و قلبش به شهادت رساندند و چهار ماه بعد پیکر پرپرش را به میهن بازگرداندند.

شهید فریدون احمدی در وصیت نامه اش نوشته است: خدایا! اگر لحظه‌ای از عمرم باقی مانده، بردار و بر عمر



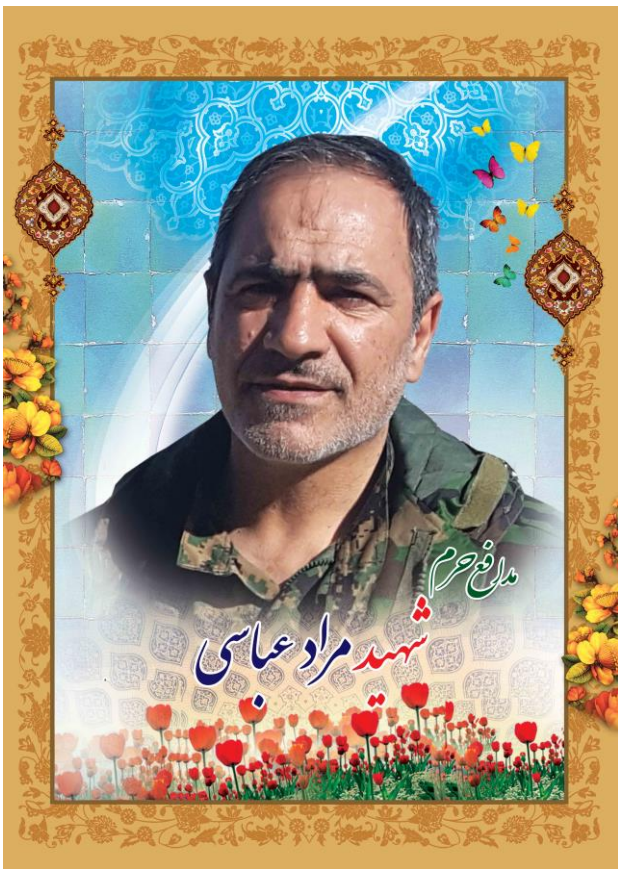
امام عزیزم بیفزای تا انقلاب اسلامی را در جهان گسترش دهد.

دین اسلام، در دست ما امانت است؛ با خون و جان، از این انقلاب اسلامی، حراست می کنیم تا انشاء الله به صاحب اصلی اش امام زمان (عج) بسپاریم.

برادران عزیزم! این جمهوری اسلامی که خون بهای هزاران شهید می باشد، به دست من و شما سپرده شده است تا نگه دار و نگهبان آن باشیم. به جمهوری اسلامی ایران، پای بند بوده باشید و همیشه سعی کنید در صحنه باشید.

✽ مزار شهید احمدی در گلزار شهدای کرمانشاه است. ✽

✽ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ✽



🌿 شهید مراد عباسی فر 🌿

🌸 تاریخ ولادت: ۱ اسفند ۱۳۴۵ - کنگاور، کرمانشاه  
🌿 تاریخ شهادت: ۱۶ فروردین ۱۳۹۶ - حماه، سوریه

مراد از کودکی فردی پر تلاش وجدی و در عین حال بسیار صمیمی و خون گرم بود. با شروع انقلاب و دفاع مقدس به جمع جوانان عاشق امام پیوست و در مناطق عملیاتی حضور پیدا کرد و بارها مجروح شد.

🌸 پدر شهید درباره فرزندش می گوید:

مراد وقتی برای دیدن ما می آمد ما را به سفرهای زیارتی می برد و به خاطر حضور کم کنارمان از ما دلجویی می کرد و همواره احترام همه اعضای خانواده را حفظ می کرد و بسیار پیگیر حال همه ما بود.

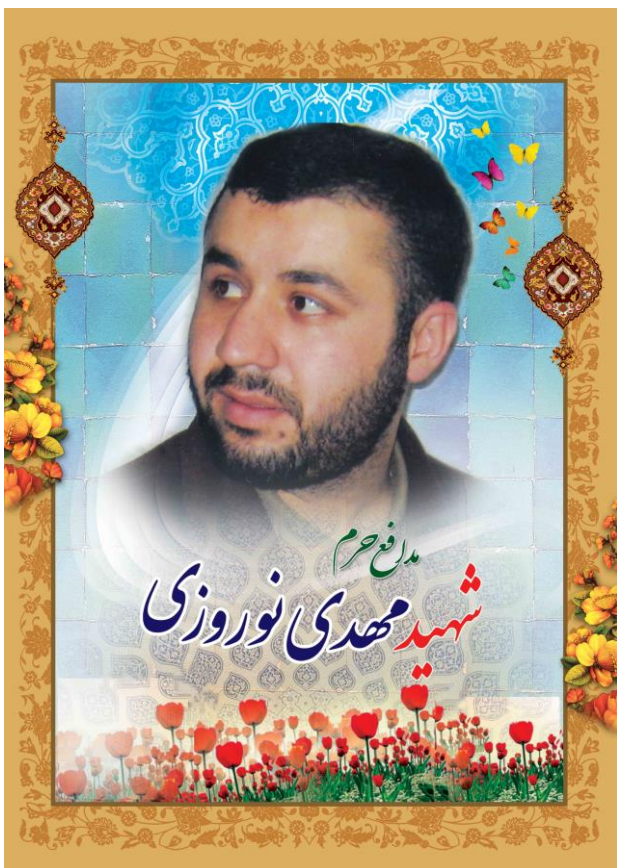
او در دوران هشت سال دفاع مقدس بارها مجروح شد و هر بار مجروح می شد از ما مخفی می کرد، تا ما را نگران و ناراحت نبیند. 🌸

مراد بعد از دفاع مقدّس بدلیل شرایط کاری به تهران نقل مکان کرد و با وجود این جابجایی بصورت تمام وقت در مناطق عملیاتی برون مرزی حضور داشت. این فرمانده بزرگ از نیروهای ویژه سردار سلیمانی در سوریه بود.

گروه تروریستی تحریرالشّام با انتشار تصاویری از این فرمانده، او را با درجه ی سرهنگ معرفی کردند که در نبردهای شمال حماه به شهادت رسیده است.

❖ پیکر شهید عباسی فر هنوز به وطن بازنگشته است. ❖

❖ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ❖



## 🌿 شهید مهدی نوروزی 🌿

🌿 تاریخ ولادت: ۱۵ خرداد ۱۳۶۱ - کرمانشاه

🌿 تاریخ شهادت: ۳۰ بهمن ۱۳۹۳ - العوینات، حومهء  
سامراء، عراق

مهدی نیمه ی شعبان به دنیا آمد، روز شهادت امام صادق(علیه السلام) برای سوّمین بار عازم جهاد شد و روز میلاد پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) آسمانی شد. خلوص نیت مهدی در انجام وظایفش مثال زدنی بود، می گفت در سامراء از حرم امامین عسکریین(علیهم السلام) دفاع می کنی که از همه چیز بالاتر است، آنجا در خاکریزی و این جا پشت میزی و همه می خواهند به شما احترام بگذارند ولی آن جا فقط خودت هستی و خدای خودت. می گفت: حضرت آقا و یا نماینده شان امر کنند که کار شما این جا مهم تر است قبول می کنم، بگویند برو رفتگر محلّه باش، نظام به جارو کردن خیابان نیاز دارد می روم، همان کاری که نیاز نظام است انجام می دهم. او همیشه به دنبال خدمت بود، گاهی دوستانش می گفتند به خاطر جانبازی که داری دنبال حقّ و حقوق باش اما او

معتقد بود اگر به دنبال حاشیه باشد از اصل مطلب جا می‌ماند و با تمام توان خدمت می‌کرد.

مهدی ۲۸ خرداد ۱۳۹۱ با خانم مریم عظیمی ازدواج کرد که حاصل زندگی مشترک کوتاه‌شان پسری به نام محمدهادی است.

فاطمه بهشتی مادر شهید می‌گوید: مهدی فردی بسیار متقی و باخدا بود و علاوه بر شجاعت، روحیه ولایت‌پذیری‌اش بی‌نظیر بود، عاشق کربلا بود و همیشه می‌گفت: ای کاش در کربلا همراه امام حسین (ع) بودم. در سال من را سه چهار بار به زیارت کربلا می‌برد اما یک بار به من گفت: مادر من شرمنده هستم و در این سفر به کربلا نمی‌توانم شما را به همراه خودم ببرم و این تنها سفر مهدی بدون حضور من بود. بعد از چند روز از سامرا با من تماس گرفت و گفت: مادر من سامرا هستم، اگر اجازه بدهید چند روزی اینجا بمانم و به رزمندگان کمک کنم و من نیز با کمال میل به او اجازه دادم.

بعد از مدتی برگشت و گفت: مادر اگر اجازه بدهی من عازم عراق شوم زیرا شیعیان عراق، زنان و کودکان آنجا در درنج و سختی بسیار هستند و وظیفه من اکنون دفاع از حرم اهل بیت (ع) و کمک به این مسلمانان است. می‌گفت: «امروز خط دفاع از اسلام ولایات، سامرا است.» «عاقبت هم در همین راه و در خط مقدم دفاع از اسلام شهید شد.

بار سوم که از سامرا به ایران آمد به من گفت: با هم برای اربعین به کربلا برویم و این سفر آخرین سفر زیارتی من با پسر من بود و بعد از پایان زیارت، در مسیر بازگشت ما را تا مرز همراهی کرد و بعد از آن چون نگران اوضاع سامرا بود خودش دیگر وارد خاک ایران نشد. ممنوع الخروج اش کرده بودند که نتواند به عراق و سوریه برود، اما بعد از پیاده روی اربعین که مجوز داشت از ایران خارج بشود دیگر وارد کشور نشد و در عراق مانده بود. به همین خاطر من و همسر و فرزندش را راهی ایران کرد و برای آخرین مرتبه با ما وداع کرد.

موقع خداحافظی حال بسیار عجیبی داشت انگار هر دو احساس می کردیم که آخرین دیدار است و من چند لحظه فقط او را نگاه کردم و بعد از اینکه او مقداری از ما دور شد من دوباره چند قدمی با او همراه شدم و از مرز با گریه روضه «جوانان بنی هاشم بیایید علی را بدر خیمه رسانید...» برایش زمزمه کردم. داخل حرم امام حسین (ع) به من گفت: «مادر یادت نره زیر قبه دعا کنی که آقا شهادت رو امضا کنه». منم اولین دعایی که کردم به آقا گفتم: «این مهدی ما شهادت می خواد شهادتش رو امضا کن و قبولش کن». کمتر از یک ماه این دعا برای مهدی به استجاب رسید و شهید شد.



🌸 همسرش درباره او می‌گوید:

همیشه همسررداری‌اش خاص بود. زندگی ۳۲ ماهه ما ثمره ۲۰ سال زندگی را داشت. وقتی می‌خواستیم با هم بیرون برویم، لباس هایش را می‌چید و از من می‌خواست تا انتخاب کنم.

از طرف دیگر توجه خاصی به مادرش داشت. هیچ‌وقت کسی را بالاتر از مادرش نمی‌دید، تعادل را رعایت می‌کرد به خاطر دل من، دل مادرش را نمی‌شکست و یا به خاطر مادرش به من بی‌احترامی نمی‌کرد. از دوری‌اش قلبم درد می‌گرفت و سردرد می‌گرفتم، همیشه با لبخند می‌گفت مریضی تو احساسی است. در اوج شادی از رفتن و شهادت می‌گفت و همیشه تلاش می‌کرد برای این زمان آماده‌ام کند.

دیدار آخرش با رهبری در محرم سال ۱۳۹۲ بود. وقتی به خانه برگشت تلفنی با مادرش صحبت کرد و گفت مادر، به حضرت آقا گفتم پدر و مادرم به فدایت. شما و آقا را فدای حضرت آقا کردم، به آقا گفتم شما امر بفرما، اراده کن من سر می‌دهم؛ از حضرت آقا خواستم برای شهادتم دعا کنند، ایشان فرمودند برای عاقبت به‌خیری شما دعا می‌کنم. یک سال بعد با چند روز فاصله آقا مهدی به آرزوی

دیرینه‌اش رسید. 🌸

مهدی آن قدر شجاع بود که در میان هم‌زمانش لقب شیر  
سامراء گرفته بود.

مهدی چند صباحی قبل از شهادتش در سامراء، کودک  
شیرخوارهاش محمدهادی را در آغوش گرفته و وصیت خود  
به او را میان خانواده و در مقابل دوربین بیان می‌کند:  
اگر ما یک روزی شهید شدیم و آقا محمدهادی این فیلم را  
دید ان‌شاءالله منتقم خون امام حسین(علیه‌السلام) است.  
ان‌شاءالله آمده است انتقام حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) را  
بگیرد.

ان‌شاءالله یار امام زمان(عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف)، یار  
آقای سیدعلی خامنه‌ای باشد.

ان‌شاءالله همیشه مدافع نظام باشد، مدافع انقلاب باشد.  
تهدید بزرگی برای دشمنان نظام، انقلاب و  
اهل‌بیت(علیه‌السلام) باشد، وجودش تهدید برای دشمنان  
باشد.

فرماندهان سپاه قدس که نبوغ نظامی و شجاعت کم نظیر  
مهدی را دیدند، به‌عنوان فرماندهی چند عملیات انتخابش  
کردند که هیچ کدام باشکست مواجه نشد و در آخر به  
عنوان فرمانده عملیات ویژه‌ی سامرا منصوب و در همین  
مقام شهید شد.

یکی از تیراندازان داعش به طرفش شلیک می‌کند، مهدی تا دقایقی نفس می‌کشیده و به دلیل این که راهی برای عقب کشیدن پیکر زخمی‌اش وجود ندارد شهید می‌شود. کسانی که هنگام زخمی شدنش او را دیده‌اند تعریف کرده‌اند مهدی دائم زیر لب لبیک یا حسین (علیه‌السلام) می‌گفت.

✿ مزار شهید نوروزی در گلزار شهدای کرمانشاه است. ✿

✿ روح بلندش شاد و با اولیاء الهی محشور باد. ✿

فصل دوم  
آلبوم عكس



شهید مدافع حرم

ابوذر امجدیان



شهید مدافع حرم  
اکبر ملکشاہی



شهید مدافع حرم  
اکبر نظری

شهيد مدافع حرم  
محمد حسين عليخاني







شهید مدافع حرم  
حمزه کاظمی

شهيد مدافع حرم  
خيراله احمدى فرد





شهید مدافع حرم  
ستار عباسی



شهید مدافع حرم

سجاد حبیبی





شهید مدافع حرم  
شاهرخ دایی پور



شہید مدافع حرم

فریدون احمدی  
ساملہ





شهيد مدافع حرم

مراد عباسی فر



شهید مدافع حرم  
مهدی نوروزی



پی نوشت:

۱. صحیفه امام؛ ج ۲۱، ص ۸۸.

۲. بیانات رهبری در دیدار جمعی از خانواده‌های شهدای

مدافع حرم (۱۳۹۴/۱۱/۵).

منبع و مأخذ:

- اداره کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان کرمانشاه- واحد حفظ و نشر آثار دفاع مقدس جناب آقای جعفر زارعی.
- خانواده های محترم شهدای مدافع حرم(مهدی نوروزی، مراد عباسی، خیراله احمدی فر، فریدون احمدی سامله، حسین علیخانی، سجاد حبیبی، ستار عباسی، حمزه کاظمی).
- جناب آقای دکتر سهیل یاری گلدره.
- سرکار خانم طهماسبی.
- کتاب صحیفه امام؛ ج ۲۱.
- سایت نوید شاهد (استانهای کرمانشاه، البرز، تهران،و...)

<https://navideshahed.com>

▪ شهید ابوالفضل سراجیان

[/https://www.fardanews.com](https://www.fardanews.com)

▪ دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی

خامنه‌ای

<https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۴۳۶۷۱>